



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات کمک آموزشی

نوجوان

ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی
برای دانش‌آموزان دوره‌ی راهنمایی تحصیلی
دوره‌ی بیست و نهم / آبان ۱۳۸۹
شماره‌ی پی‌درپی: ۲۲۷

مدیر مسئول: محمد ناصری
سر دبیر: حبیب یوسف‌زاده
شورای کارشناسی:
مجید عمیق، ابراهیم اصلانی، محمدعلی قربانی، سید عباس تربین
مدیر داخلی: طاهره ابراهیمی
ویراستار: لیلا جلیلی
طراح گرافیک: علیرضا پورحنیفه

نشانی دفتر مجله: تهران، صندوق پستی: ۱۵۸۷۵/۶۵۸۳
تلفن: ۸۸۴۹۰۹۷
نشانی مرکز بررسی آثار: تهران، صندوق پستی: ۱۵۸۷۵/۶۵۶۷
تلفن: ۸۸۳۰۵۷۷۲
پایگاه اینترنتی: www.roshdmag.ir
رایانامه: nojavan@roshdmag.ir
شمارگان: ۶۷۰۰۰۰
چاپ: شرکت افست (سهامی عام)

اگر انتقاد یا پیشنهادی درباره‌ی شکل و محتوای مجله یا چگونگی توزیع آن دارید با شماره تلفن ۱۴۸۲ - ۸۸۳۰ - ۲۱ تماس بگیرید و پس از شنیدن صدای پیام گیر، کد مورد نظرتان را وارد کنید و بعد از شنیدن دوباره‌ی همان کد مدیر مسئول: ۱۰۲، کد سر دبیر: ۱۰۶، کد امور مشترکین: ۱۱۴

دفتر انتشارات کمک آموزشی به جز رشد نوجوان مجلات زیر را نیز منتشر می‌کند:
رشد کودک، ویژه پیش‌دبستان و دانش‌آموزان کلاس اول دبستان
رشد نوآموز، برای دانش‌آموزان کلاس‌های دوم و سوم دبستان
رشد دانش‌آموز، برای دانش‌آموزان کلاس‌های چهارم و پنجم دبستان
رشد جوان، برای دانش‌آموزان دوره‌ی متوسطه
رشد برهان (نشریه‌ی ریاضی دوره‌ی متوسطه)
ماهنامه‌های رشد معلم، رشد آموزگار، آموزش ابتدایی، مدیریت مدرسه
مدرسه‌ی فردا، آموزش راهنمایی تحصیلی، آموزش فیزیک
آموزش شیمی، آموزش زبان و ادب فارسی، آموزش زیست
آموزش ریاضی، آموزش زیست‌شناسی، آموزش جغرافیا
آموزش هنر، آموزش علوم اجتماعی، آموزش تاریخ، آموزش تربیت بدنی
آموزش فنی و حرفه‌ای، مشاور مدرسه و پیش‌دبستان (برای دبیران، آموزگاران
دانشجویان تربیت معلم، مدیران مدارس و کارشناسان آموزش و پرورش).

۲ **بیا بید قد بکشیم**
یادداشت سر دبیر

۳ «نه!»

۴ **درباره‌ی مهارت «نه» گفتن و رد پیشنهادهایی که به نفع ما نیست**
گزارشی از یک همایش علمی دانش‌آموزان

۷ **بیست، صد آفرین**
روایتی دلنشین از تأثیر آدم‌ها بر یکدیگر

۸ **جانشین**
داستانی جذاب در باره‌ی اذان گوی یک مسجد

۱۱ **سلام بر آبان**
مروری بر مناسبت‌های مهم آبان ماه

۱۲ **پله‌های کاغذی**
میزگرد نوجوانان با جواد محقق، در باره‌ی مطالعه و کتاب‌خوانی

۱۵ **راز قهرمانان پابرهنه**
مطلب علمی درباره‌ی علت برتری دونگدان آفریقایی

۱۶ **لحظه‌های شاعرانه**
شعرهای زیبا در وصف شهید حسین فهمیده، پاییز و ...

۱۸ **طراحی از درختان**
آموزش یک تکنیک جالب نقاشی

۱۹ **گل شمع‌دانی**
معرفی یک دیگر از گل‌های زیبا

۱۹ **گلدان**
آثار رسیده‌ی شما از سراسر میهن اسلامی

۲۳ **همین حالا**
نکته‌هایی در باره‌ی نویسندگی

۲۴ **اولین مهمان‌های فصل سرما**
آشنایی با پرندهای مهاجری به نام خوتکا

۲۶ **گفت‌وگوی دایره و مستطیل**
روشی خلاق برای ارتباط با دیگران

۲۸ **ماجراهای ربا**
آشنایی با مهارت‌های مطالعه از زبان یک آدم‌آهنی

۳۱ **زبان نو**
آموزش زبان انگلیسی (این شماره حیوانات)

۳۲ **خواندنی‌هایی از بازی‌های آسیایی**
نگاهی به چند رویداد جالب و خنده‌دار از دوره‌های گذشته‌ی بازی‌های آسیایی

۳۴ **اطراف ما**
نگاهی به کشورهای امارات متحده عربی و قطر

۳۶ **آشپزی**
آشنایی با طرز تهیه‌ی یک کیک خوش‌مزه

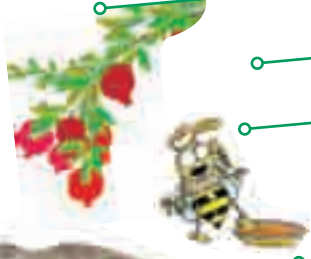
۳۷ **کتابخانه‌ی نوجوان**
معرفی کتاب‌های مناسب برای نوجوانان

۳۸ **سرگرمی**

۳۹ **جدول**

۴۰ **ایران ما**
مروری بر دیدنی‌ها و آثار تاریخی شهر ساه

تصویرسازی روی جلد: محسن محمد میرزایی



بیایید قد بکشیم!

یادداشت سردبیر

دوستان خوبم، فرض کنید در این فصل پاییز با چند نفر از دوستان به گردش رفته‌اید و موقع گذر از کنار یک باغ هوس می‌کنید نگاهی به درون آن بیندازید و از دیدن برگ‌های هزار رنگ درخت‌ها لذت ببرید. شما که از همه قدبلندتر هستید، به راحتی می‌توانید از بالای دیوار، آن همه زیبایی را ببینید. اما دوست شما که قدش کوتاه‌تر است، فقط خشت‌ها یا آجرهای دیوار را می‌بیند و هر چه تلاش می‌کند نمی‌تواند از آن همه زیبایی لذت ببرد.

کوتاهی قد ظاهری را با کمی فکر می‌توان جبران کرد. مثلاً کافی است چیزی زیر پای خود بگذارید تا آن سوی دیوار را ببینید. اما با کوتاهی قدِ باطنی چه باید کرد؟ دنیا پر است از باغ‌های زیبای دانش و معرفت. باغ‌هایی که دیوارهایی به بلندیِ چهل ما دارند. تنها راه قد کشیدن و لذت بردن از مناظر این باغ‌ها مطالعه و تفکر است. هر چه روح ما بیشتر قد بکشد می‌تواند آن سوی دیوارهای بلندتری را ببیند. بهترین معجونی که برای قد کشیدن در دنیای علم و دانش سراغ دارم، خواندن کتاب‌های خوب است. بیایید با این کار تا می‌توانیم قد بکشیم تا در فرdahایی که پیش رو داریم، جزو کوتوله‌ها نباشیم.

با ادب باشید. به قول قدیمی‌ها بفرما و بنشین و بتمرگ یک معنی دارند اما همیشه سعی کنید از کلمه‌ی مؤدبانه استفاده کنید.

به سادگی و به طور مستقیم نه بگویید.

از تکرار نه شرمسار نشوید.

در صحبت‌های نامناسب، سعی کنید بحث را عوض کنید.

دلیل درستی برای گفتن نه داشته باشید تا به دروغ گویی دچار نشوید.

گاهی می‌توانید «نه» گفتن را با رفتار خود نشان دهید. مثلاً جمع را به آرامی ترک کنید.

کلمه‌ی «لا» در ادبیات عرب به معنای نه است. آیا می‌دانید مهم‌ترین شعار دین اسلام با این کلمه آغاز می‌شود؛ لا اله الا الله

یکی از راه‌های مهم موفقیت، مهارت گفتن کلمه‌ی «نه» به درخواست‌هایی است که با ارزش‌ها و باورهای ما سازگار نیستند.

با استفاده از این کلمه به دیگران ثابت می‌کنیم که آن‌قدر اعتماد به خود داریم که می‌توانیم به راحتی در برابر خواسته‌های اشتباه، نه بگوییم.

بیان این کلمه، توانایی شما را به دیگران نشان می‌دهد که توانسته‌اید در مقابل سخنان، رفتارها و کارهای نامناسب از خود استقلال و اتکا به نفس نشان دهید. چیزی که همه‌ی ما به آن نیازمندیم.

نه!

فرهاد بخشنده

ویژگی افرادی که مهارت نه گفتن را دارند:

- ۱- این افراد در عمل ایستادگی خوبی دارند.
- ۲- اعتماد به نفس بسیار بالایی دارند.
- ۳- در زندگی‌شان دارای برنامه هستند و اهداف آن‌ها روشن است.
- ۴- می‌دانند از چه راه درستی به اهداف خود دست پیدا کنند.

چند جمله‌ی کارساز

وقتم پُر است! / با این حرف به دیگران می‌فهمانی که مسئولیت‌های دیگری هم داری. یک دوست خوب باید شما را درک کند و اگر به قدر کافی کار دارید، نباید از شما توقع وقت گذرانی داشته باشد.

خوشم نمی‌آید / این حرف دلیل خوبی برای انجام ندادن برخی پیشنهادهاست و دوستان شما باید به احساس شما احترام بگذارند.

برنامه‌ی دیگری دارم / این برنامه ممکن است بودن در کنار خانواده یا مطالعه کردن در تنهایی باشد. لزومی ندارد زیاد به دیگران توضیح بدهید.

تجربه‌ای در این باره ندارم / اگر از شما می‌خواهند کاری را که بلد نیستید انجام دهید، بهترین کار این است که روراست باشید.

تقویت مهارت نه گفتن

- اطلاعات و آگاهی‌های خود را افزایش دهید.
- نه گفتن را با تمرین در مسائل جزئی تکرار کنید و بازهم تکرار کنید.
- می‌آیی برویم استخر؟
- نه! سرما خورده‌ام، ممکن است دیگران را هم مریض کنم.
- به رفتار افرادی که در این زمینه مهارت‌های خوبی دارند دقت کنید.
- در مواردی که با مسائل جدی و خطرناکی روبه‌رو می‌شوید، یادتان باشد از دست دادن یک رابطه‌ی اشتباه، همیشه به نفع شما خواهد بود.
- با به سیگار چطور؟
- نه! مجبور نیستم هر چه تو می‌گویی گوش کنم!

۲×۲=علم



فاطمه مشهدی رستم
عکس: غلامرضا بهرامی

گزارشی از برپایی همایش علمی در یک مدرسه

کشف استعداد

✽ خانم بردبار، دبیر علوم مدرسه که در رشته‌ی میکروبیولوژی تحصیل کرده است، می‌گوید: «حدود شش سال است این فعالیت‌ها در مدرسه علامه جعفری انجام می‌شود. حتی چند تا از بچه‌ها، از همین خاطر فعالیت‌ها به جشنواره‌ی خوارزمی راه پیدا کردند. به عنوان مثال «سیما پیر کلخوران» توانست روی سیستم‌های گردش خون، تحقیقات خیلی جالبی انجام دهد.

ما فقط سعی می‌کنیم استعداد و علاقه‌ی بچه‌ها را نسبت به آن‌چه می‌خواهند کشف کنیم و راهنمای آن‌ها باشیم و زمینه‌های فعالیت علمی و عملی را برای آنان فراهم آوریم.»

از قدیم شنیده‌ایم که ۲×۲ می‌شود چهار. اما راستش چند وقت پیش چشممان به یک ۲×۲ افتاد که گفتند مساوی «علم» می‌شود!!

بگویم این ۲×۲ مساوی علم کجا بود؟! توی یک سالن بزرگ پُر از شکلات و حباب و لبنیات و مواد بازیافتی و چند تا ربات دست‌ساز و ... آن هم سالتی که وقتی از خیابان به آن نگاه می‌کردی، می‌دیدي بالای در سبزرنگ آن روی تابلوی بزرگی نوشته شده: «مدرسه شهید عبدلی (منطقه ۶ تهران) اما بیشتر آن‌هایی که در سالن دیدیم، همه از مدرسه‌ی دخترانه‌ی راهنمایی علامه جعفری همین منطقه بودند! چه‌طور؟ بقیه‌ی مطلب را بخوانید تا متوجه قضیه بشوید!



حمله قرار بگیرد و یکی از بازوانش کنده شود، می‌تواند دوباره آن را بسازد.»

آخرین نفر از این گروه، درساً نصراللهی است که توضیح می‌دهد: «از حیوانات دیگری که قادر به بازسازی بدن خود هستند، مارمولک است. او برای ترساندن دشمن، می‌تواند دمش را جدا کرده و آن را تا سه سانتی‌متر به طرف هوا یا دشمن پرتاب کند.»

گروه بعدی غرفه‌ای است در ارتباط با شیر و ویژگی‌های آن. اعضای آن عبارت‌اند از: پریناز تسبیح‌گو، غزاله محمدی، ثمین محمدیان، پگاه حاجی احمدی و پریا ذکری. نام این گروه و غرفه‌شان را «لبنیات» می‌نامیم که بچه‌ها می‌زنند زیرخنده! چند تا عکس جالب از آن‌ها می‌گیریم! عسل سلماسی، سایه ذولقدر، عارفه شاه‌علی و شکیلا سادات غفرانی بروشوری را با عنوان «کرم، لوسیون، صابون» به دستان می‌دهند و توضیحاتی را درباره‌ی فواید استفاده از این سه ماده ارایه می‌کنند و یکی از آن‌ها به استفاده از لوسیون گل بابونه تأکید می‌کند.



✱ خانم جوادزاده، رئیس هیئت مدیره‌ی انجمن حامیان محیط زیست که با بچه‌ها در زمینه‌ی بازیافت کار می‌کند، می‌گوید: «در حقیقت ما با بازیافت زباله‌ها و تبدیل آن‌ها به کود، به دانش‌آموزان نشان می‌دهیم در این زمینه چه کارهای مفیدی می‌توان انجام داد.»

✱ خانم بافنده، دبیر فیزیک مدرسه و مسئول پی‌گیری عملیات رباتیک بچه‌ها و پروژه‌های فیزیک می‌گوید: «بچه‌ها اصول فیزیک را در کتاب‌های درسی می‌خوانند و در این‌جا کمک می‌کنیم به صورت عملی آن‌ها را تجربه کنند؛ برای مثال، در بحث کشش سطحی، حباب‌های معکوس و حباب‌های غول‌پیکر یا حباب‌های ماندگار را با نظارت خود بچه‌ها، تجربه کردیم.»

یک عالمه پژوهشگر

✱ آقای موسوی، مسئول مستقیم عملیات رباتیک مدرسه‌ی علامه جعفری درباره‌ی فعالیت «بچه‌ها در این زمینه می‌گوید: «ما از تابستان فعالیت در این زمینه را در دو بخش آشنایی با مسائل عمومی رباتیک و آشنایی مفصل با الکترونیک شروع کردیم. حتی در ترم اول موفق شدیم چهار ربات بسازیم که هر یک عملیات خاصی را انجام می‌دادند که یکی ربات تعقیب خط است که در همین‌جا، مسابقه‌ای برای هدایت و کنترل آن ترتیب داده‌ایم. وی ادامه داد: «هدف اصلی این فعالیت‌ها آشنایی بچه‌ها با برنامه‌نویسی، آشنایی با میکروکنترلرها، نحوه‌ی برنامه‌ریزی آن‌ها و همین‌طور انجام پروژه‌های ساده‌ی الکترونیکی در برخی از نرم‌افزارهای شبیه‌سازی است.»

ماتده غلامی، بسطام خانی، سلطانی، زهرایی و بارون‌زاده با افتخار در کنار تابلوی ۲×۲ دست‌ساز خود ایستاده‌اند. چرخ‌های در سالن می‌زنیم. بچه‌ها گویا مسابقه‌ای هم برای جذب بازدیدکنندگان و توضیح فعالیت‌هایشان گذاشته‌اند! جلوی میزی که بالای آن نوشته شده، گروه بازسازی اندام جانوران، توقف می‌کنیم. یک ستاره‌ی دریایی، یک خرچنگ پهن قهوه‌ای داخل شیشه‌ای در بسته! با تصویری از یک مارمولک سبزرنگ. کیمیا افشاریان مهلت گذر از میز را به ما نمی‌دهد و زود می‌گوید: «می‌دانید ستاره‌ی دریایی جزو خارپوستان است؟ او می‌تواند اندام خود را اگر آسیب ببیند به شرط حفظ اندام اصلی، بازسازی کند!»

نگین فراست شیشه‌ای را تکان می‌دهد و می‌گوید: «این هم خرچنگ پهن است او هم اگر احساس خطر کند، برای نجات جانش قسمت کم‌ارزشی از اندام خود را قطع می‌کند و پس از نجات یافتن دوباره آن را می‌سازد.»

شیوا صناعی، نفر بعدی هم ادامه می‌دهد: «هشت‌پا هم همین‌طوری است. او هم مثلاً اگر از طرف مارماهی، مورد

به دنبال تحقیقات

صدایی از پشت بلندگو به آقای شاملو، رئیس منطقه ۶ آموزش و پرورش، آقای اسدی، مؤسس مدرسه‌ی علامه جعفری و چند تن دیگر از مسئولین منطقه خوش آمد می‌گوید. با آقای شاملو در کنار غرفه‌ی «آب‌های معدنی» روبه‌رو می‌شویم. مریم مقیمی، مائده هاشمی، نیکی فرهد، سوگل فرقانی و غزاله سیدآبادی مشغول توضیح درباره‌ی آب‌های معدنی هستند. صحبت‌شان که تمام می‌شود از آقای شاملو درباره‌ی هدف و نتایج چنین همایش‌هایی سؤال می‌کنیم. می‌گوید: «آموزش وقتی مفید است که منجر به کسب آگاهی و اطلاعات مفید دانش‌آموزان شود. از این رو آموزش و پرورش باید به دنبال تحقیقات و آموزش دانش‌آموزان باشد و تنها به حافظه‌پروری نپردازد.»

به قسمت دیگری از سالن سرک می‌کشیم. روی میزی، پر از مقوا و ظرف‌های کوچک رنگی است. ظرف‌هایی که بچه‌ها با خمیر کاغذ درست و سپس رنگ آمیزی کرده‌اند.

کمی آن‌طرف‌تر اعضای گروه «سازه‌های ضدزلزله» هانیه شعبان لواسانی، مهدیس محمدزاده، سبا مشیری و مهسا مهدوی درباره‌ی زلزله و چگونگی سازه‌های مقاوم در برابر زلزله توضیح مفصلی می‌دهند.

آن‌سوتر میزی با میوه‌های جورواجور می‌بینیم! از نگاه ما به میوه‌ها، مینا ارژنگی، فرشته اقبال‌منش، بهاره چی‌چاهی، فاطمه فخری و زهرا نادی می‌خندند و با هم داد می‌زنند، این‌جا صحبت از ویتامین ث و اثرات مفید آن است. فقط همین! میوه‌های رنگی و این گروه شاد ما را تشویق به گرفتن عکس‌های ویتامینی می‌کند!

از غرفه‌ی میوه‌ها که جدا می‌شویم به خانم حسینیان، مدیر مدرسه‌ی علامه جعفری برمی‌خوریم. از او درباره‌ی همایش و عقیده‌اش می‌پرسیم می‌گوید: «۲۱ گروه در این همایش فعال بودند. کارهای پژوهشی بچه‌ها نتایج خوبی داشت. بچه‌ها هنوز

به رشد و پرورش و آگاهی نیاز دارند. متأسفانه تعطیلات زیاد، وقت کم و حجم زیاد دروس کمی مانع این فعالیت‌ها هستند. امتحان‌ها هم که پیش می‌آید دیگر کار متوقف می‌شود. البته ما هم چنان قصد داریم این‌گونه فعالیت‌ها را گسترش دهیم. سایر گروه‌های شرکت کننده در این همایش عبارت‌اند از: «در جست‌وجوی دیناسورها» با عضویت آرامه سلطانیه، ریحانه ربطی، ارغوان زهرایی و سارا هورفر.

«استخراج رنگ از گیاهان» مهرانه زمانیان، شمیم یوسفی، نیکا زرنوش، سپینود وطن‌دوست، سیمین قهرمانی و طناز ریاضی. «برنج» مریم‌سادات میرپور، پردیس صفایی‌پور، فرگل شفاعت، درسا رضایی و فاطمه قطبی.

«اثر شوینده بر گیاهان» روزین جمال‌خانی، سروین معماریان، سپیده ناظمیان و ملیکا نهاردانی.

«زنبور عسل» زنده‌یاد صبا بهنام، مائده غلامی، ویدا رزم‌آسا و سحر علیپور.

«انواع عسل و خواص آن» و همین‌طور «انواع ماسک‌های عسل» نیایش تاجی، کیمیا کچویان و دُرین میرحبیبی.

«اثر فروصوت و فراصوت بر جانوران» مهشید اسمعیلی، سوگل واعظی، فاطمه آقارضی، نیکناز جتعی.

«گرانش صفر» طناز سیدی‌پور، عاطفه قاسمی، سمیرا قهرمانی و بتول هاشمی و گروهی که درباره‌ی «اثر میدان مغناطیسی زمین بر جانوران» تحقیق و پژوهش داشته‌اند.

در همین وقت نمایندگانی از ریاست جمهوری وارد سالن می‌شوند چرخ دیگری در سالن می‌زنیم و به غرفه‌ی «حباب» می‌رسیم که اعضای آن را شهرزاد آجودانی، پانید اشرفی، هستی رحیمی و ساغر طالبی‌پور، تشکیل داده‌اند.

شهرزاد آجودانی تند و تند، با آغشته کردن دست‌هایش به مایع صابون و حباب‌هایی را با فوت کردن، تولید می‌کند که بزرگی آن‌ها به اندازه‌ی چند برابر یک توپ فوتبال است. به وسط سالن می‌رویم برای تماشای مسابقه‌ی تعقیب خط ویژه توسط ربان. در این رقابت شهرزاد آجودانی، که متخصص در تولید حباب‌های بزرگ هم بود، با کسب ۳۲/۳ ثانیه برنده اعلام می‌شود.

سالن خیلی شلوغ شده و امکان صحبت بیشتر وجود ندارد. فقط از آقای معصومی، مؤسس مدرسه، انگیزه و دلیل کارشان را سؤال می‌کنم. می‌گوید: «دوست داشتم خودم و سرمایه‌ام را وقف دانش و آگاهی بچه‌ها کنم. احساس می‌کنم همه‌ی این دخترها، فرزندان واقعی من هستند. آرزو می‌کنم این‌ها و همه‌ی بچه‌های دیگر، به بالاترین درجه‌ی علمی برسند و در زندگی خود موفق شوند.»



بیست صد آفرین!



هر روز صبح توی مسیرم، پیرمرد بلیطفروش را می‌بینم. باجه‌ی بلیطفروشی‌اش نزدیک ایستگاهی است که من از ماشین پیاده می‌شوم. از مشتری‌های پروپاقرص این پیرمرد بلیطفروشم. همیشه فکر می‌کردم که پیرمرد چه شغل سختی دارد؛ غیر از این که باید همه‌ی روز در یک اتاقک فلزی یک نفره بنشینند و سرمای زمستان و گرمای تابستان را تحمل کند، باید ترافیک شهر را هم تماشا کند و به صدای آزاردهنده‌ی بوق ماشین‌ها هم گوش کند و با حوصله پاسخ‌گوی سؤال‌های بی‌شمار مردم باشد و به آن‌ها آدرس بدهد. این دلیل‌ها برایم کافی است تا هر روز صبح به پیرمرد بلیطفروش لبخند بزنم تا با لبخند من به استقبال بوق و ترافیکی برود که من یکی طاقت چند لحظه‌اش را هم ندارم. شاید همین لبخند من تحمل لحظه‌های تنهایی اتاقک فلزی را برایش آسان‌تر کند. دیروز که از اتوبوس پیاده شدم دیدم پیرمرد حواسش به من نیست. داشت یک عابر را راهنمایی می‌کرد. حدس زدم که باز آدرس می‌دهد. زیر لب خندیدم و آرام با خود گفتم: «امروز موج مثبت مرا از دست دادی!» به سرعت رفتم بالای پل عابر پیاده تا از خیابان رد شوم. از روی پل به پایین نگاه کردم: پیرمرد از باجه‌ی بلیطفروشی بیرون آمد و بالا روی پل را نگاه کرد. ایستادم. پیرمرد دست راستش را بالا آورد و تکان داد و لبخندی زد که از آن فاصله‌ی دور هم معلوم شد. خیلی تعجب کردم. برگشتم و اطرافم را نگاه کردم؛ تنها عابر روی پل من بودم. پیرمرد برای من دست تکان داده بود! به من خندیده بود! لبخندش را بی‌جواب نگذاشتم؛ با خوشحالی چنان لبخندی زدم که فکر کنم دندان‌های آسیام هم دیده شد. دیروزم را با یک انرژی عالی و مثبت تمام کردم. تمام روز لبخند روی لبم بود. غیر از کارهای روزانه بعضی از کارهای عقب‌افتاده را هم انجام دادم و در آخر هنوز انرژی زیادی برایم مانده بود. دیشب مثل شب‌های قبل، تمام روزم را مرور کردم و برای اولین بار به خودم بیست دادم. نمره‌ای که فقط از یک لبخند شروع شده بود و روزم را عوض کرده بود.



برگرفته از سایت www.5rooz.com

داستان کوتاه



نوجوان
آبان ماه ۱۳۸۹

جانشین

زهره خزایی *

حاج رسول خدا پیامبرز توی مسجد برایش خانه درست کرد و او هم شد متولی مسجد محل. از آن موقع اذان مسجد را او گفته و حالا همه‌ی اهل محل به اذان گفتنش عادت کرده‌اند.

از بچگی توی این محله زندگی کرده. از همان موقع هم کارش همین بود. خودش بود و ننه‌رقیه. بچه‌هاش پا نگرفته مرده بودند. خانه‌اش اول ته محله، کنار بساط دست‌فروش‌ها بود اما بعد

بابام که این‌ها را گفت، پرسیدم: «بابا چرا فقط باید مش حسنعلی اذان بگه آخه؟ ...»

بابا اخم‌هایش را توی هم کرد و گفت: «آدم راجع به بزرگ‌ترش درست صحبت می‌کنه. مگه درس و مشق نداری که شجره‌نامه‌ی مش حسنعلی رو می‌پرسی.»

سرم را پایین انداختم و از اتاق بیرون آمدم. روی پله‌ها که نشستم صدای مش حسنعلی از دور رسید. موقع نماز مغرب بود. بابا کفش‌هایش را پوشید و رفت تا به نماز جماعت برسد. مش حسنعلی آدم خوبی بود. کسی از او بدی ندیده بود. فقط از پسر بچه‌ها خوشش نمی‌آمد. یک بار شهاب، دوستم خواست به منبر آقا دست بزند محکم زد روی دستش. با آن ابروهای پُر پشتش اخم که کرد قیافه‌اش ترسناک شد. بیچاره شهاب چه قدر ترسیده بود. هنوز هر وقت مش حسنعلی را می‌بیند خودش را قایم می‌کند. وقتی اذان می‌گوید گوش آدم کر می‌شود. نمی‌دانم چرا مثل معلم ما باز نشسته نمی‌شود یا به قول آقای ناظم به ما نوجوان‌ها میدان نمی‌دهد. تا حالا در محله به کسی اجازه نداده اذان بگوید. کاش یک‌بار صدایش را ضبط می‌کردم تا خودش می‌شنید.

مدرسه‌ی ما درست نزدیک مسجد است. ظهرها ساعت آخر همین که به نیمه‌ی درس می‌رسیم صدای بلند مش حسنعلی باعث تعطیلی کلاس می‌شود. حاج آقا سعیدی، روحانی مسجد هم به حرمت موی سفید و زحمتی که برای مسجد می‌کشد چیزی نمی‌گوید.

آن روز سر کلاس علوم بودیم که آقای صفایی گفت: «بچه‌ها، به لطف مش حسنعلی درس تعطیل.»

من به فکر راه چاره‌ای بودم که شهاب سقلمه‌ای به هم زد و گفت: «چیہ احد؟ تو فکری.»

گفتم: «بعد از مدرسه می‌گم.»

مدرسه که تعطیل شد به شهاب و مراد گفتم که می‌خواهم چه کار کنم. شهاب رنگش پرید و گفت: «من به بار ضرب شست مش حسنعلی رو خوردم دیگه امتحان نمی‌کنم. اگه شما هوس کتک بابا و مش حسنعلی رو کرده‌اید من کاری ندارم. حالا هم دیرم شده، باید زودتر برم.»

مراد گفت: «شهاب راست می‌گه کتک می‌خوریم. ولی من تا آخرش باهاش هستم.»

گفتم: «خیلی آقایی پسر!» به شهاب هم گفتم: «تو که نمیای ولی وای به حالت اگه بخوای به کسی حرفی بزنی.»

شهاب کتاب‌هایش را زیر بغلش گرفت و گفت: «باشه قول می‌دهم!»

شهاب که رفت من و مراد قرار گذاشتیم بعد از کارهای مدرسه به بهانه‌ی فوتبال، نزدیک مسجد یکدیگر را ببینیم.

تا رسیدم خانه مادر سفره را انداخت. کمکش کردم و کاسه‌های آبگوشت را توی سفره گذاشتم. حنا نه قابلمه‌ی آبگوشت را آورد و روی سفره گذاشت. پدر که آمد، مادر سبزی به دست آمد تا غذا را بکشد. بعد از غذا بابا گفت: «خانم شب خونه‌ی خان‌داداش دعوتیم. من بعد از نماز از مسجد یک‌راست میام اون‌جا. شما هم

زودتر برید.» بعد رو کرد به من و پرسید: «تو با مادر و خواهرت می‌ری یا با من میای؟»

نگاهی به بابا کردم و آهسته گفتم: «فکر کنم با شما میام.»

بابا گفت: «پس غروب توی مسجد می‌بینمت.»

سرم را تکان دادم و با تردید گفتم: «حتماً.»

حنانه زیر زیرکی نگاهم کرد و آرام گفت: «احد چته، چیزی شده؟»

گفتم: «نه، چیزی نشده.» و برای این که بیشتر سین جیم نکند از سر سفره بلند شدم. حنا نه از من چهار سالی بزرگ‌تر است و استاد حرف کشیدن از من. برای این که بیشتر مورد بازخواست او قرار نگیرم، کتابم را برداشتم و تا ساعت پنج یک ریز درس خواندم. ساعت نزدیک پنج بود که آماده شدم بیرون بروم.

مادر گفت: «احد، یادت نره شب مهمونیم. برو مسجد پیش بابات.»

دم در با صدای بلند گفتم: «چشم مامان.»

با سرعت به طرف مسجد رفتم. سر کوچه، مراد تا مرا دید به طرفم آمد و گفت: «کجایی پسر؟! باهاش دست دادم و گفتم: «زود باش. بریم.»

نزدیک مسجد. گوشه‌ای پنهان شدیم. کمی مانده به اذان مغرب، ننه‌رقیه با زنبیلی در دست بیرون آمد. اما در را پشت‌سرش نبست. من و مراد به آرامی داخل رفتیم و گوشه‌ی راه‌پله‌ای که به گل‌دسته منتهی می‌شد، مخفی شدیم. دست به در زدیم؛ بسته بود. مراد به آرامی گفت: «چه کار کنیم احد؟»

گفتم: «باید هر طور شده در را باز کنیم.»

مراد خودش را به دیوار چسباند و گفت: «چه جوری؟»

نگاهی به اطراف کردم و گفتم: «مش حسنعلی کلید را کنار در اتاقش آویزان می‌کنه. الان برمی‌گردم.»

مراد حیرت‌زده گفت: «چی می‌گی پسر! خونه‌ی خاله که نمی‌ری. داری می‌ری پشت در اتاق مش حسنعلی. اون تو رو می‌کشه.»

گفتم: «بالاخره باید کاری کنیم؛ تو مراقب باش اگه اومد سوت بلبلی بزنی.»

سریع به طرف اتاق مش حسنعلی دویدم. پشت دیوار اتاق پنهان شدم. دست و پاهایم می‌لرزید اما نیرویی مرا به ادامه‌ی کار تشویق می‌کرد. یواشکی از پشت دیوار نگاه کردم. کلید روی میخ بود. هنوز دستم به کلید نرسیده بود که صدای سوت بلبلی مراد و صدای حسنعلی را شنیدم. با سرعت سرجایم برگشتم و خودم را به دیوار چسباندیم. صدای مش حسنعلی را می‌شنیدم که استغفرالله و لاله‌الله می‌گفت. جرئت نفس کشیدن نداشتیم. صدای پایش هر لحظه نزدیک‌تر می‌شد. نزدیک بود قبض روح بشوم که شهاب از در مسجد وارد شد و گفت: «مش حسنعلی ... مش حسنعلی ...» مش حسنعلی برگشت به طرف شهاب و گفت: «ها، چیہ پسر؟» شهاب با چشم‌هایی وحشت‌زده به من



خیره شده بود و حرف نمی زد. مش حسنعلی یک قدم جلو رفت و گفت: «آهای پسر، چه کار داشتی...»

شهاب من و من کرد و دست و پا شکسته گفت: «ننه ننه ... ننه رقیه کنار دکان قصابی حالش بد شده. گفت پیام سراغ شما.» مش حسنعلی تا این را شنید به طرف در مسجد رفت و گفت: «بهش گفتم نرو خودم می رم.»

بیا بیرون. باید در رو ببندم. شهاب زود از مسجد بیرون رفت. صدای حسنعلی را می شنیدم که به شهاب می گفت: «ها پسر، تو بلد نیستی به بزرگترت سلام کنی ...» حرف های حسنعلی رفته رفته گنگ تر می شد. وقتی دیگر صدایی نشنیدم نفسی تازه کردم و خیلی زود کلید را برداشتم و به طرف مراد رفتم. مراد گفت: «نزدیک بود بیچاره بشیم احد. رنگت شده مثل زردچوبه...»

نفس نفس زدم و گفتم: «خدا هیچ بنی بشری را مثل من گیر نندازه. حالا با این کلید زود در رو باز کن من دستام می لرزه.» مراد زود در را باز کرد و توی راه پله رفتیم. در را هم از پشت قفل کردیم. روی پله نشستیم و کمی استراحت کردیم. یک دفعه زدم زیر خنده. مراد هم خندید. گفتم: «مراد! اگه بابام بفهمه این قدر از حسنعلی می ترسم موقع درس خواندن منو پیشش می ذاره.»

مراد گفت: «پس واجب شد یه سر به بابات بزنی.» از پله ها بالا رفتیم. روی پشت بام کنار گلدسته ها طوری نشستیم که معلوم نشویم. چند دقیقه بعد صدای مش حسنعلی را شنیدیم: «آخه زن تو که حال درستی نداری چرا می ری بیرون؛ بیا برو تو.» صدای به هم خوردن در آمد. «برو یه کم استراحت کن من باید برم مهرها را بچینم الان حاج آقا میاد.»

به ساعت نگاه کردم. مراد گفت: «ببینم.»

نگاهی کرد: «وای یه ربع دیگه مونده خدا خودش به خیر کنه.» گوش هایم را تیز کردم، خودش بود. گفتم: «مراد صدای حاج آقا سعیدی میاد.»

حاجی و چند نفر دیگر وارد شبستان مسجد شدند. من و مراد از پنجره، داخل را می دیدیم. حسنعلی با سید حبیب حرف می زد. پنج دقیقه به اذان مانده بود که بابام و پدر مراد آمدند. مطمئن بودیم شب کتک مفصلی نوش جان می کنیم. ولی چاره ای نبود، کاری بود که باید تمام می شد و از پشیمان شدن هم گذشته بود.

صدای حسنعلی بلند شد: «با اجازه برم اذان



بگم.»

نگاهی به ساعت کردم. فقط سه دقیقه مانده بود. حسنعلی خیلی زود برگشت و به حاج آقا گفت: «حاجی کلید پشت بام نیست.» حاج آقا تسبیحش را توی دستش گرفت و گفت: «لابد درش باز است و یادت نیست.»

حسنعلی گفت: «نه حاجی این قدرها پیر نشده ام که حالیم نشه چه کار می کنم.» مراد وحشت زده گفت: «احد چرا ایستادی بلند شو وقتشه و الا میاد و از این بالا پرتمون می کنه پایین. تا مردم به دادمون برسن، مرادیم.» مش حسنعلی چنان به در می کوبید که گویی می خواهد قاتل های پدرش را دستگیر کند.

مراد گفت: «با حضرت عباس! بجنب پسر تا نیومده بیچارمون کنه.»

بلند شدم رفتم جای همیشگی حسنعلی. ترسیده بودم؛ از آن جا می شد عده ای را دید که توی حیاط به مش حسنعلی کمک می کردند. بی معطلی یاد نمازخانه ای مدرسه افتادم که همیشه اذانش را من می گفتم. نگاهی به آسمان کردم و گفتم: «خدایا خودت کمک کن.» و با بلندترین صدایی که از گلویم درآمد اول آیه ی صلوات و بعد تکبیر را گفتم. یک دفعه احساس آرامشی کردم که یادم رفت کجا هستم و طوری با حوصله کلمات را بدون لرزش ادا می کردم. اذان که تمام شد در حیاط همه ی سرها بالا بود و به من و مراد نگاه می کردند. حتی حاج آقا هم توی حیاط به ما نگاه می کرد. حاجی لبخند قشنگی به لب داشت. توی نور مسجد می توانستم به راحتی برق چشم هایش را ببینم. حاج آقا سعیدی بلند صلوات فرستاد. بقیه هم به تبعیت از او صلوات فرستادند. من و مراد متوجه نشدیم که حسنعلی در را باز کرده و بالای پشت بام است. او در یک موقعیت غافلگیرانه گوش هر دوی ما را گرفت و به طرف حیاط برد. زیر لب سلام کردیم و سرمان را پایین انداختیم.

مش حسنعلی که عصبانی بود گفت: «باید هم خجالت بکشید ...» حاج آقا سعیدی حرفش را برید و با صدایی بلند گفت: «برای سلامتی و عاقبت به خیری مؤذن جدیدمون صلوات.»

صلوات که تمام شد، حاجی دست روی شانه ی من و مراد گذاشت و گفت: «آفرین به شماها! فکر نمی کردم صدایی به این دلنشینی توی این محله باشه» و نگاهی به مش حسنعلی کرد و گفت: «زیاد سخت نگیر مشتی؛ بالاخره موقع بازنشسته شدن هر کس می رسه. خدا خیرت بده که این همه سال ما رو برای نماز آگاه کردی. حالا دیگه نوبت جوانترهاست که از شما یاد بگیرند و مسؤولیت داشته باشند.»

مش حسنعلی بهت زده گفت: «آخه حاج آقا...» حاج آقا سعیدی لبخندی زد و گفت: «می دونم اشتباه کردند و بدون اجازه بالای پشت بام رفتند. اما قصد بدی نداشتن. شما به بزرگی خودت ببخش. حالا اگه بخشیدی یه صلوات بفرست.» صدای صلوات جمعیت که بلند شد، مش حسنعلی هم صلوات فرستاد.

در این وقت شهاب هم رسید و گفت: «ببخشید حاج آقا، منم می تونم کمکشون کنم؟»

سلام بر آبان

حامد محقق

۱۳ آبان، روز دانش آموز

امروز وقتی تقویم را نگاه کردم چشمم روی «روز دانش آموز» خیره ماند! یاد زمان مدرسه‌ی خودم افتادم. سال اول راهنمایی، مربی تربیتی‌مان سه چهار روز سرودی را با ما تمرین کرد و جالب این‌جا بود که با وجود تمرین کم، اجرای خوبی داشتیم و چند جای دیگر هم اجرا کردیم.

آن روزها معلم‌انمان نگفتند چرا با وجود این که همه‌ی اتفاقات در دانشگاه افتاده بود! ۱۳ آبان را روز دانش آموز نامیده‌اند.

چند سال پیش فهمیدم که آن روز دانش آموزان به صورت خودجوش مدارس را تعطیل می‌کنند و برای تجمع اعتراض آمیز جلوی در دانشگاه تهران جمع می‌شوند و بعد دانشجویان انقلابی به آن‌ها ملحق می‌شوند. وقتی حکومت برای سرکوب و متفرق کردن آن‌ها اقدام می‌کند، دانش آموزان و دانشجویان وارد دانشگاه می‌شوند و ... باقی ماجرا را از معلم‌تان سؤال کنید.

۸ آبان، روز نوجوان

روزتان مبارک. در این روز مهربانی یادتان نرود. روز نوجوان سالروز شهادت حسین فهمیده است. جواد محقق، شاعر معاصر می‌گوید:

اگر چون لاله خود را چیده بودم
خدا را در شهادت دیده بودم
ولی ماندم که در حسرت بمیرم
چه می‌شد من کمی فهمیده بودم؟!

۱۶ آبان، شهادت امام جواد علیه السلام

قول مشهور در به دنیا آمدن ایشان دهم رجب سال ۱۹۵ ق در مدینه است. من همیشه پیش خودم فکر می‌کردم که چرا این قدر در زمان تولد و شهادت و مرگ بزرگان دین و علم و ادب اختلاف نظر وجود دارد. بعد فهمیدم که در آن زمان‌ها شناسنامه و دفتر ثبت و اسنادی وجود نداشته تا اوراق شناسایی صادر کند. تازه کسی خبر نداشت بچه‌ای که به دنیا می‌آید قرار است در آینده ابوریحان یا سعدی شود که روز تولدش را یادداشت کند!

یک‌بار کسی حرف خوبی زد و گفت: «آن زمان‌ها هر کس شناسنامه‌ی خودش را خودش می‌ساخت»؛ مثلاً کتاب‌های «قانون» و «شفا» و ... شناسنامه‌ای است برای بوعلی سینا!

از این‌ها بگذریم، آخر ذی‌قعدة که امسال شده است ۱۶ آبان، سالروز شهادت امام جواد، علیه‌السلام، فرزند بزرگوار امام رضا، علیه‌السلام است. ایشان در ۸ سالگی به امامت رسیدند. در زمان امام جواد دو خلیفه‌ی عباسی (مأمون و معتصم) خلافت کردند. ایشان که جوان‌ترین امام شیعیان‌اند، مانند پدر خود مسموم شدند و در ۲۵ سالگی و در سال ۲۲۰ ق به شهادت رسیدند.

۲۳ آبان، شهادت امام محمد باقر علیه السلام

خیلی‌ها معتقدند اتفاقات بزرگ آدم‌های بزرگ را می‌سازند. من همیشه با شنیدن این جمله می‌گفتم، خوش به حال پدرها و پدربزرگ‌ها و پدرهایشان که اتفاقات بزرگی را دیده‌اند و تجربه کرده‌اند. اتفاقاتی مثل، هشت‌سال دفاع مقدس، انقلاب، فرار

محمد رضا شاه، جنگ جهانی و ...

این‌ها را نوشتم که بگویم امام محمدباقر، علیه‌السلام هم یادگار کربلا است. ایشان در محرم سال ۶۲ ق چهار ساله بودند. در دوران امامت امام محمدباقر و فرزند ایشان، امام جعفر صادق، اتفاقات مهمی رخ داد که مهم‌ترین آن‌ها قیام ابومسلم خراسانی، انقراض امویان، روی کار آمدن عباسیان و ترجمه‌ی کتاب‌های فلسفی به عربی است.

امام محمدباقر، علیه‌السلام، در هفتم ذی‌حجه سال ۱۱۴ ق توسط هشام، خلیفه‌ی عباسی بعد از نزدیک به بیست ماه امامت مسموم و در قبرستان بقیع در جوار امام حسن مجتبی علیه‌السلام و پدر بزرگوارشان امام سجاد(ع) به خاک سپرده شد.

۲۶ آبان، عید سعید قربان

در این روز، خداوند از دوست خودش حضرت ابراهیم خلیل‌الله امتحان سختی گرفت و ایشان با سربلندی در امتحان بزرگ الهی، شکوه بندگی و شیرینی اطاعت خالصانه را در پرونده‌ی بشریت به ثبت رساند. درود می‌فرستیم به حضرت ابراهیم، علیه‌السلام و فرزندان بزرگوارشان، حضرت اسماعیل و اسحاق، علیهما‌السلام.

گفت‌وگو



پله‌های

کاغذی!

■ بیشتر کتاب‌ها حاصل یک عمر تجربه و تفکر نویسندگان هستند. با خواندن آن‌ها گویا از پله‌هایی کاغذی بالا می‌رویم و میوه‌ی تجربه‌ها و افکار دانایان را می‌چینیم. بدون این پله‌ها دستان به آسمان نمی‌رسد و برای همیشه در خاک می‌ماندیم...

بحث جالبی شروع شده بود. یک طرف، دوستان نوجوان

ما؛ مهران خدایاری، عرفان نوروزی، زینب خدایی و مریم نوری و در طرف دیگر آقای جواد محقق که تا همین چند سال پیش سردبیر مجله‌ی رشد نوجوان بود و برای اهل مطالعه نامی آشناست. هم به خاطر کتاب‌های خوبش و شعرهای زیبایی که سروده است و هم به دلیل یک عمر سردبیری نشریات مختلفی همچون رشد معلم، رشد کودک، رشد آموزش هنر و البته حضور در جشنواره‌های مختلف کتاب. به مناسبت هفته‌ی کتاب و کتاب‌خوانی از ایشان دعوت کرده‌ایم به عنوان کسی که هر روز یک کتاب جدید می‌خرد و می‌خواند، با دوستان ما از تجربه‌هایش بگوید و به سؤال‌های آن‌ها جواب دهد.

گفت‌وگوی صمیمی نوجوانان
با جواد محقق
نویسنده و شاعر معاصر
درباره‌ی کتاب و مطالعه
حبیب یوسف‌زاده

□ ... می‌گویید برای این که رشد کنیم، باید به روح خود غذا برسانیم. به نظر شما چه‌طور باید مطالعه کنیم تا دچار سوءتغذیه‌ی روحی نشویم؟



□ چرا باید مطالعات اعتقادی داشته باشیم. همین که به خدا اعتقاد داریم کافی نیست؟

■ مطالعات اعتقادی به دو دلیل لازم است. یکی این که با خواندن کتاب‌های مختلف می‌توانیم فهم خود را بالا ببریم و ارتباط بهتری با قرآن و سخنان پروردگار برقرار کنیم و پیام‌های رسول خدا و امامان را بهتر درک کنیم و در زندگی به کار بندیم. دیگر این که اعتقادات ما در انتخاب‌هایمان تأثیر زیادی دارند. اگر اعتقاداتمان اصولی و صحیح نباشد، هر لحظه ممکن است با یک انتخاب نادرست، دنیا و آخرت خودمان را خراب کنیم. انتخاب شغل، انتخاب همسر، انتخاب دوست و خیلی از بایدها و نبایدها و قوانینی که در زندگی رعایت می‌کنیم تحت تأثیر اعتقادات ما شکل می‌گیرند.

□ مطالعات ذوقی خودمان را چه‌طور باید انتخاب کنیم؟

■ همان‌طور که از اسمش پیداست، بستگی به ذوق و علاقه‌ی خودتان دارد. یکی ممکن است شعر و قصه دوست داشته باشد. دیگری شاید به سرگذشت ورزش کاران و قهرمانان علاقه داشته باشد و آن یکی ممکن است روانشناسی یا هنر را ترجیح دهد.

□ اولویت با کدام نوع مطالعه است؟

■ بهترین حالت این است که هر سه نوع را با هم پیش ببریم و از هیچ کدام غافل نشویم.

□ بهتر نیست مطالعات ذوقی را بگذاریم برای اوقات فراغت یا حتی بعد از پایان درس و تحصیلات؟

■ چون این جور مطالعات خواسته‌ی دلمان است، خودبه‌خود در اوقات فراغت سراغ آن‌ها می‌رویم. اما اهمیت این نوع مطالعه از دو نوع دیگر کمتر نیست.

□ چرا؟

■ چون اولاً آن‌ها را با اشتیاق بیشتری دنبال می‌کنیم و چه بسا بر انتخاب شغل آینده‌ی ما اثر بگذارند. دوماً معلوم نیست تحصیلات شغلی ما کی تمام شود. ما بزرگان زیادی را می‌شناسیم که ابتدا شغل دیگری را در نظر داشتند. اما تحت تأثیر مطالعات ذوقی خودشان، شغل خود را تغییر دادند.

□ شما از آن آدم‌های معروف کسی را سراغ دارید؟

■ بله، نام دو شاعر برجسته در ذهنم هست که اول قرار بود پزشک شوند. اما شاعر از آب در آمدند. محمدحسین شهریار و قیصر امین‌پور.

■ همان‌طور که بدن ما به ویتامین‌های مختلف نیاز دارد، روح ما هم نیازهای گوناگونی دارد که باید تأمین شود. چنان که حضرت علی، علیه‌السلام، می‌فرماید: روح شما هم مثل جسم شما گرسنه می‌شود، آن را با سخنان حکمت‌آمیز سیر کنید. من این نیازها را به سه بخش تقسیم کرده‌ام.

۱- شغلی ۲- اعتقادی ۳- ذوقی.

□ لطفاً کمی بیشتر توضیح بدهید.

■ هر انسانی برای این که کارش را بهتر انجام دهد باید در باره‌ی آن مطالعه کند. مادر شما هم که خانه‌دار است، نیاز دارد مطالعاتی در باره‌ی خیاطی، بچه‌داری و خانه‌داری داشته باشد تا مثلاً نحوه‌ی پاک کردن لکه‌ی جوهر از روی لباس‌ها را بداند یا با مطالعه‌ی کتاب‌های آشپزی بتواند غذاهای سالم‌تر و خوش‌مزه‌تری تهیه کند.

□ وقتی شغلی را خوب یاد گرفتیم دیگر نیازی به مطالعه‌ی بیشتر نیست؟

■ نه، باید باور کنیم که مطالعه هم مثل آب آشامیدنی، نیاز هر روز ماست. مثلاً یک دکتر را در نظر بگیرید. اگر دائم مطالعه نکند و از داروهای جدید و روش‌های نو بی‌خبر بماند، بعید نیست به دیگران آسیب بزند یا کارش را از دست بدهد. پس تا وقتی شغل داریم، نیاز به مطالعات شغلی هم داریم.



با این که پزشکی مخصوصاً در آن زمان‌ها شغل نان و آب داری بود، اما آن‌ها سرانجام دنباله‌رو دل‌شان شدند و در این راه بسیار هم موفق بودند. شاید اگر مطالعات شغلی خود را ادامه می‌دادند، سرانجام یک پزشک معمولی می‌شدند. ولی با پیگیری مطالعات

باید باور کنیم که مطالعه هم مثل آب آشامیدنی، نیاز هر روز ماست

ذوقی خود، در عرصه‌ی ادبیات، به افتخارات ملی ما بدل شدند.

اگر مثلاً تا چهل سالگی با شعر و ادبیات بیگانه باشیم، بعد از آن چندان به درمان نخواهد خورد و به آدم «خشک» و بی‌احساسی بدل خواهیم شد.

گاهی درس‌ها آن قدر

زیاد است که فرصتی برای مطالعات اعتقادی و ذوقی نمی‌ماند!

■ باید وقت خود را مدیریت کنیم. هیچ آدم عاقلی در شب امتحان ریاضی وقتش را صرف خواندن شعر نمی‌کند. گاهی لازم است به یک نوع

مطالعه اهمیت بیشتری بدهیم. مثلاً وقتی انتخابات تمام شد یا در تعطیلات تابستان فرصت خوبی برای مطالعات ذوقی خواهیم داشت.

□ راهی هست که هر سه مطالعه را در یک مسیر هدایت کنیم؟

■ بله، انواع مطالعه ممکن است در برخی جاها مشترک باشند. به طور مثال معلم دینی شما ممکن است علاقه‌ی خاصی به مطالعات اعتقادی داشته باشد. یعنی مطالعات شغلی و ذوقی‌اش یکی باشد. شما هم اگر موفق به این کار شوید البته به نفع‌تان خواهد بود.

□ مطالعه‌ی شعر و داستان و رمان در زندگی به چه درد می‌خورد؟

■ کمترین فایده‌اش این است که دایره‌ی واژگان شما وسیع‌تر می‌شود و برای بیان افکار خودتان کلمه‌های بیشتری یاد می‌گیرید و بهتر می‌توانید منظور خود را بیان کنید. در نتیجه ارتباط شما با دیگران بهتر می‌شود. همچنین، حس زیبا شناسی و درک شما نسبت به پدیده‌های خلقت تقویت می‌شود. وقتی این بیت مولانا را در باره‌ی روزه گرفتن می‌خوانیم: «گر



تو این انبان ز نان خالی کنی / پر ز گوهرهای اَجَلالی کنی» فرق می‌کند با این که بگوییم: «اگر روزه بگیری و شکمت را خالی نگه‌داری، وجودت آکنده از رحمت و برکت پروردگار خواهد شد.»

□ گاهی مثلاً به موضوع گردش‌گری علاقه داریم اما می‌دانیم که با نیاز شغلی ما فاصله دارد. در این صورت چه باید بکنیم؟

■ بیشتر وقت‌ها که فکر می‌کنیم یک موضوع با نیازهای ما سازگار نیست، به این دلیل است که اطلاع کافی از آن موضوع نداریم. اگر در باره‌ی همین گردش‌گری اطلاعات بیشتری داشته باشیم، چه بسا نظرمان عوض شود. در هر صورت پیشنهاد بنده این است که علاقه‌ی خودتان را دست‌کم نگیرید و در باره‌اش تحقیق کنید.

□ چندتا توصیه هم داشته باشید، ممنون می‌شویم.

■ تا جای ممکن امکان مطالعه‌ی کتاب‌های خوب را برای خودتان ایجاد کنید. مثلاً اگر امکان عضویت در کتابخانه را ندارید، با هم کلاسی‌های خود جمع شوید و با کتاب‌هایی که خوانده‌اید، یک کتابخانه‌ی کلاسی درست کنید تا بتوانید از کتاب‌های یکدیگر استفاده کنید.



سعی کنید در مناسبت‌های مختلف مثل ایام سوگواری محرم، عید مبعث، میلاد امامان و غیره کتابی در باره‌ی آن مناسبت مطالعه کنید.

از نمایشگاه‌های کتاب غافل

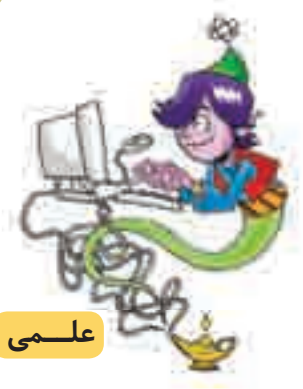
نشوید. حتی اگر پول کافی برای

خرید کتاب نداشته باشید، با پرسه زدن در کتاب‌فروشی‌ها پی می‌برید که چه کتاب‌های خوبی را هنوز نخوانده‌اید. همین کار به شما انگیزه خواهد داد به نحوی آن‌ها را تهیه و مطالعه کنید

□ تشکر می‌کنیم از این که وقت خود را در اختیار ما گذاشتید.

■ من هم امیدوارم این حرف‌های ما، دوستان نوجوان را به مطالعه تشویق کند.





علمی



راز قهرمانان پابرهنه



۱۵
نوجوان
آبان ماه ۱۳۸۹

اگر به مسابقات «دو میدانی» علاقه‌مند هستید، شاید تا کنون این سؤال برای شما پیش آمده باشد که چرا بسیاری از دوندۀ‌های بزرگ دنیا از قاره‌ی آفریقا و کشورهایی همچون کنیا بوده‌اند. ورزشکارانی که اغلب در کودکی بدون کفش بوده‌اند و به دویدن با پای برهنه عادت داشته‌اند. این موضوع، اخیراً گروهی از دانشمندان زیست‌شناس را به کشور کنیا کشانده بود تا ببینند چه ارتباطی میان قهرمانی در ورزش‌های «دو میدانی» و پابرهنگی وجود دارد.

نتیجۀ تحقیقات نشان داد؛ هنگامی که با پای برهنه می‌دویم، ابتدا پنجه‌ی پا و سپس کف پا را زمین می‌گذاریم. در این حالت وزن بدن به آرامی در طول پا پخش می‌شود و علاوه بر این که انعطاف و چالاکی بیشتری ایجاد می‌کند، موجب نرمی حرکات و صرفه‌جویی در انرژی می‌شود. اما موقع دویدن با کفش، معمولاً ابتدا پاشنه‌ی پا با زمین تماس پیدا می‌کند و پاها ضربۀ زیادی را تحمل می‌کنند و انرژی زیادی هدر می‌رود. درست مثل این که با چکشی که سه برابر وزن خودمان است مرتب روی پاهای خود بکوبیم!

بنابراین توصیه می‌کنیم با کمک دبیر ورزش، به دویدن خود دقت کنید و اگر ایرادی هست برطرف نمایید. همچنین بهتر است در جاهای مناسبی همچون سالن‌های ورزشی که خطر مجروح شدن پاها وجود ندارد، از دویدن با پای برهنه هم غافل نشویم تا پاهایی ورزیده و قوی داشته باشیم.

منبع

مجله‌ی Science News (اخبار علمی) - فوریه ۲۰۱۰



لحظه‌های شاعرانه

غلامرضا بکتاش

خودکار آبی

عمر خودکار من چند شعر است؟
آخرین واژه‌ی آبی‌اش چیست؟
شب که من تا سحر می‌نویسم
راز ساعات بی‌خوابی‌اش چیست؟

دفتر من پر از درد دل‌هاست
درد دل‌های خودکار با او
شب که من تا سحر می‌نویسم
دفترم هست بیدار با او

هر شب و روز خودکار آبی
واژه‌ای تازه بر دوش دارد
دفترم نیز با برگ‌هایش
واژه‌ها را در آغوش دارد

کاش می‌شد بدانیم این را
این که هر واژه رازی نهفته‌ست
این که هر لحظه از عمر خودکار
سطری از شعرهای نگفته‌ست

پدرام پاک آیین

در شماره‌ی قبل کمی درباره‌ی پاییز با شما حرف زدم و
سعی کردم با آن چند جمله نگاه تازه‌ای به شما هدیه کنم.
راستی درباره‌ی حرف‌های من فکر کرده‌اید؟
آیا تا به حال به قد کشیدن گل‌ها و شکوفاشدن استعداد
غنیچه‌ها فکر کرده‌اید؟
چه قدر به حرف دل آسمان و ابر و پرندۀ گوش کرده‌اید؟!
دوستان نوجوان هرچه بیشتر به آسمان و گل و علف و
درخت نگاه کنید، یک پله به شعر نزدیک‌تر می‌شوید.
شعر حاصل لبخند ابر به زمین است.
شعر شکوفاشدن استعداد درخشان خورشید است.
اما من هر روز آدم‌هایی را می‌بینم که صورت ماه آسمان را
نگاه نمی‌کنند و به مورچه‌ها کم‌توجه هستند.
شعر حاصل توجه شاعران به اطرافشان است.
حالا این چند شعر را بخوانید و لذت ببرید.

در آن عصر آبان

در آن عصر آبان زرد
- پر از بازی برگ و باد -
اناری ترین لحظه را
درختی به من هدیه داد

من از رنگ و بوی انار
رسیدم به آن راز نو
رسیدم به آن لحظه‌ای
که پر بود از آغاز نو

در آن عصر آبان زرد
که در باغ گم می‌شدم
اناری ترین لحظه را
قدم می‌زدم با خودم

مهدی مرادی

ما همه فهمیده‌ایم

باز هم از گرد راه
هشتم آبان رسید
در دل پاییز سرد
باز بهاران رسید

باز هوا تازه شد
از نفس پاک او
لاله ز هر سو دمید
از تن صد چاک او

با همه‌ی کودکش
دل به خدا داده بود
خرد شدن زیر تانک
در نظرش ساده بود

این همه ایثار را
چون که از او دیده‌ایم
گر برسد روز جنگ
ما همه فهمیده‌ایم

افشین علا

طراحی از درختان

سپیده فتی

گاهی دلت هوای پا گذاشتن روی برگ‌های پاییزی را می‌کند، پای اولین درخت که می‌رسی انگار صدایش را می‌شنوی که تو را برای دیدن دوباره‌ی خود دعوت می‌کند. خوب است در این نگاه دوباره دفترت را برداری و با یک شیوه‌ی جدید آن را طراحی کنی.

چند شاخه درخت را جمع‌آوری و با دقت به آن‌ها نگاه کن. چگونگی جدا شدن شاخه‌های کوچک‌تر از شاخه‌ی اصلی را ببین و از روی این شاخه‌ها طراحی کن. همان‌طور که می‌بینی بعضی شاخه‌ها سه‌تایی هستند و بعضی دو تایی.

با این تمرین به آسانی طراحی از شاخه‌ها پی می‌بری. شاخه‌ها مانند درختان کوچک‌اند.

حالا یک درخت بکش. مهم‌ترین قسمت

یک درخت تنه‌ی آن است که دارای

بافت‌های متنوعی است. تنه هر چه

بالا تر می‌رود باریک‌تر شده و شاخه‌ها

از آن جدا می‌شوند. به این درختان

نگاه کن و به چگونگی جدا شدن

شاخه‌های اصلی توجه کن.

برای قراردادن برگ‌ها می‌توانی از

تکرار فرم‌هایی که شبیه برگ‌های

انبوه است استفاده کنی.

البته می‌توانی از درختان بدون

برگ در فصل‌های زمستان و

پاییز هم نقاشی کنی.

درختان را به زمین وصل کن

و خاک، علف‌ها، گل‌ها و گیاهان

پایین درخت را فراموش نکن.

برای این کار فکر کن که درخت

کجاست؛ مثلاً داخل یک باغچه یا یک

باغ، لب رودخانه، در پارک یا یک جنگل

و ... دوست من حالا یکی از روش‌های

نقاشی را به تو معرفی می‌کنم تا به کمک آن

درختت را بکشی.



فن خراش

مرحله‌ی اول؛ روی یک کاغذ بزرگ را با استفاده از پاستل

رنگ آمیزی کن. می‌توانی رنگ‌ها را هرطور که دوست داری

کنار هم بگذاری. در این شیوه دو نکته اهمیت دارد:

- از همه‌ی رنگ‌ها حتی سفید، جز رنگ مشکی استفاده

کنید



- رنگ‌ها روی هم نروند بلکه در کنار هم قرار بگیرند.

مرحله‌ی دوم؛ روی این برگ‌ها را با استفاده از رنگ مشکی، سیاه کنید، طوری که رنگ‌های زیرین کاملاً با رنگ سیاه پوشیده شود.

نکته‌ی مهم: اگر نوع پاستل شما زیاد چرب و نرم نباشد نتیجه‌ی کار خیلی خوب نخواهد شد.

حال با یک شیء نوک تیز، که برای خراشیدن مناسب باشد، طراحی را شروع کنید. با استفاده از این روش می‌توانید بافت تنه‌ی درخت را به خوبی نشان دهید. حتی می‌توانید یک کاغذ سفید روی برگ‌های که با پاستل سیاه کرده‌اید، انداخته و با فشار، هرچه دوست داشتید، بکشید نتیجه‌ی کار دو نقاشی می‌شود؛ یکی سیاه و دیگری رنگی روی زمینه سیاه.

می‌توانید با فرستادن آثارتان به مرکز بررسی آثار مجلات رشد، از راهنمایی بیشتری بهره‌مند شوید ■



زیر ذره بین

دوست خوبم، طاهره یزدانی /
هرمزگان

«با پدر در ساحل دریا نشسته بودم
پدر گفت شعری بر تن سرد ساحل
بنویسم...»

نوشته‌ی تو در مرز شعر و فاطره مردرد
بود. بعضی از سطرهایت زبان مشفص
شعر را داشت و سطرهای دیگر در حال
و هوای فاطره بود و زبانی نزدیک به
داستان داشت.

یکی از چیزهایی که در موفقیت یک
نوشته تأثیر دارد، این است که نویسنده
پیش از دست به قلم بردن قالب
مناسبی را برای بیان حرف‌هایش
انتخاب کرده باشد. ممکن است حرف و
مس فوپی که مناسب حال و هوای شعر
است، تبدیل به داستان فوپی نشود و
برعکس داستان فذاب و تازه‌ای که به
اشتباه در قالب شعر نوشته شده، اثری
متوسط از آب دربیاید.

و یک نکته‌ی دیگر؛ جمله‌ی پایانی
نوشته‌ات سطری از شعر یکی از
شاعران معاصر است. یادت باشد
در صورت قرض گرفتن سطری از
نوشته‌ی کسی دیگر، حتماً آن را داخل
گیومه بگذاری و در پایان به نام منبع
مورد استغاده اشاره کنی.
منتظر نوشته‌های تازه‌ی تو هستیم.

دوست خوبم، شیوا قنبری /
اصفهان

«او یک دفتر بود مثل بقیه‌ی دفترها،
تنها فرق او این بود که حافظ قرآن
بود.»

یکی از ویژگی‌های داستان‌های فوب
شروع پرکشش و جذابشان است.
«دوستی» نیز شروع فوپی داشت که
مقاطب را وارد به خواندن ارامه‌ی
داستان می‌کرد. حتی ارامه‌ی داستان
هم که به توصیف اضطراب و
فجالت راوی می‌پردازد، در نوع خود
موفق است.

از آن‌ها که نام داستانک بر روی
نوشته‌ات گذاشته‌ای، سعی کرده‌ای
مجم داستانت از مقدار مشفصی
بیشتر نشود؛ اما این تصمیم موجب
شده است که داستانت در جایی
نامناسب و ناگهانی تمام شود و
پایانی کلیشه‌ای، کلی و غیرفذاب
داشته باشی؛ «بعد از آن ما را همیشه
با او دوست بودم و همیشه قدر آن
را دانستم.»

می‌توانی همین داستان را با
افزافه کردن شاخ و برگ‌هایی به آن و
نیز یافتن یک پایان مناسب باز نویسی
کنی و دوباره برایمان بفرستی.

گل شمعدانی

علی محمد بخشوده

گیاهی است دائمی با برگ‌های پهن و کنگره‌دار
و خوش‌عطر. جام گل شمعدانی دارای پنج
گلبرگ و پنج کاسبرگ است که ممکن است
یک‌رنگ یا دورنگ باشند.

شمعدانی‌ها در چهار نوع معمولی، پیچی، ازدر
و عطری یافت می‌شوند. در برگ‌های نوع
عطری نوعی ماده‌ی معطر وجود دارد که
همانند گل‌سرخ در عطر سازی به کار می‌رود.
شمعدانی را با قلمه‌زدن زیاد می‌کنند. قلمه‌ها
را در اوایل پاییز از ساقه‌های سبز و تا اندازه‌ای
چوبی شده به طور مورب و به طول ده‌سانتی‌متر
می‌برند و در هوای آزاد، درون جعبه‌هایی پر از
شن و ماسه می‌کارند. پس از یک ماه که قلمه‌ها
ریشه‌دار شدند، هر یک را درون گلدانی پر از
مخلوط خاک برگ پوسیده و شن می‌کارند
و در جایی با نور مناسب قرار می‌دهند تا در
فصل بهار به باغچه منتقل شوند. این گیاه
در بهار و پاییز گل می‌دهد. شمعدانی‌ها را
نباید زیاد آبیاری کرد؛ زیرا آب زیاد موجب
پرشاخ و برگ شدن گیاه و کم شدن گل‌ها
می‌شود. در زمستان باید کنار پنجره و حرارتی
حداکثر ۱۲ درجه‌ی سانتی‌گراد قرار گیرند.



گلچین

غافلگیری

مادر من هنوز از سرکار برگشته بود. دوست داشتم وقتی در را باز می‌کند و وارد خانه می‌شود، فوش‌فال و غافلگیرش کنم و فسنگی را از تنش در بیاورم.

تصمیم گرفتم دستی به سر و روی خانه بکشم. جاروبرقی را برداشتم و همه‌جا را جارو کشیدم. از همان‌جا که ایستاده بودم، دور و برم را برانداز کردم. حالا خانه مثل یک دسته گل تمیز شده بود.

جاروبرقی را بلند کردم سرپایش بگذارم که ناگهان لوله‌اش از جا درآمد و همه‌ی آشغال‌ها ریفت روی زمین. با اضطراب ساعت دیواری را نگاه کردم، پانزده و چهل دقیقه بود. زمان چه قدر زود گذشته بود.

نگاهی به آشغال‌های روی فرش کردم و با خودم گفتم جمع کردن این آشغال‌ها باشد برای بعداً فعلاً بهتر است بروم سراغ آماده کردن غذا. چند دقیقه دیگر مادر از راه می‌رسد و تمام فیلی گرسنه است. می‌فواستم سمبوسه درست کنم. سفره‌ی نان را از یفیل بیرون آوردم، اما بیشتر نان‌ها نرمی و لطافت قبل را نداشتند؛ پس آن‌ها را در کیسه‌ی نان فشک‌ها انداختم و دو نانی را که از بقیه نرم‌تر بود، کنار گذاشتم.

حالا نوبت سیب زمینی بود. چند تا سیب زمینی برداشتم، اما هیچ کدام به نظرم خوب نیامد. با خودم گفتم: «ای بابا! انگار هیچ چیز به درد بخوری در این خانه پیدا نمی‌شود!» بالاخره دو تا سیب زمینی برداشتم و آن‌ها را انداختم در قابلمه‌ی پر از آب و گذاشتم روی گاز.

نگاهی به ساعت انداختم. چیزی به آمدن مادر نمانده بود. هیچ چیز آماده نبود و من هول شده بودم. با عجله شعله‌ی گاز را زیاد و دوباره کم می‌کردم. با خودم گفتم: «چه قابلمه‌ی مزخرفی! یک ساعت طول می‌کشد تا آب تویش جوش بیاید.» این طوری بود که یک قابلمه‌ی دیگر برداشتم و محتویات قابلمه‌ی اول را در آن خالی کردم و قابلمه‌ی خالی را همان طوری انداختم توی ظرف شویی.

بالاخره آب جوش آمد. آمدم قابلمه را بردارم که آب جوش لب‌پر زد و ریفت روی دستم. همان‌طور که بالا و پایین می‌پریدم، به طرف

شیر آب رفتم و دستم را زیر آب سرد گرفتم. سوزش دستم که کم شد و به خودم آمدم، دیدم قابلمه و سیب زمینی‌ها روی زمین پخش و پلا شده‌اند و آب جوش کف آشفته‌خانه را فیس کرده است.

مانده بودم چه‌طور این همه ریفت و پاش را جمع کنم که صدای پخش کلید در قفل به گوشم رسید. بله، این مادر بود که وارد خانه می‌شد. همان‌طور که تصمیم داشتم، موفق شده بودم او را غافلگیر کنم، اما

غافلگیری از نوع دیگر!

شکوفه فیدری / همدان

تورا چه بنامم؟

فواستم تو را آسمان بنامم
برای وسعت نگاهت

دیدم آسمان، تنها قطره‌ی اشک
توست

فواستم تو را جنگل بنامم

برای سبزی گفتارت

دیدم جنگل، تنها برگ‌ی کوچک از
حرف‌های توست

فواستم تو را کوه لقب دهم

برای استواری وجودت

دیدم کوه، تنها انگشت کوچک
توست

فواستم...

فواستم...

اما هرچه گشتم

نامی شایسته‌تر از «مهم» (ص)

نیافتم!

زهرا یعفری / قدرد / قائم شهر

ضرب‌المثل‌های واقعی

اگر در رفت پیر را جابه‌جا کنی، فشک
می‌شود.

اگر ابر نبود، قدرت آفتاب معلوم
نبود.

اگر بدکار مرده است، بدیش نمرده
است.

آدم تمیز، فیلی آسان کثیف می‌شود.

آتش را نمی‌توان با آتش خاموش
کرد.

آمنه رضایی / مشهد

تا ساحل خیال

نرم و لطیف و ناز

لحن صدای او

بارانی از گل است

در دست‌های او

در قلب کوبش

روح صداقت است

بام بلند علم

تا بی‌نهایت است

او کیست؟ یک کتاب

دانا و بی‌ریا

تا ساحل خیال

او می‌برد تو را

شبنم بلاغی / تهران



چراغ مطالعه

چه بپوشیم و چه نبپوشیم

* منظور از قوب لباس پوشیدن آن نیست که شفه لباس‌های نو و گران قیمت بپوشد. بلکه باید لباس متناسب و تمیز بر تن داشته باشد. لباسی که با سن، موقعیت و محیطی که در آن زندگی می‌کند، تناسب داشته باشد.

* لباس دیگران را قرض گرفتن کاری است که کمتر کسی به آن تمایل دارد و کمتر کسی با میل و رغبت لباس خود را به دیگری امانت می‌دهد؛ بنابراین

کهن جامه‌ی فویشتن پیراستن

به از جامه‌ی عاریت فواستن

* مردم هر کشور بر حسب پلنگی آب و هوا، آداب، رسوم و سنت‌ها و اعتقادات خود لباس می‌پوشند؛ بنابراین تقلید از طرز لباس پوشیدن خارجی‌ها، بدون توجه به آن شرایط صحیح نیست.

منبع: حکومه معاشرت کنیم، محمد تقی صالحی
مریم نوری / توران

«آیا می‌دانید»هایی که نمی‌دانید!

آیا می‌دانید زنبورها با پاهایشان می‌توانند غذا را بپشند و گوش‌های ملخ‌ها روی دو پای جلوییشان قرار دارد؟



آیامی‌دانید عنکبوت‌ها هشت چشم دارند و با این حال به فوبی نمی‌بینند؟



آیا می‌دانید سوسک‌های گورکن وقتی به لاشه‌ی حیوانی می‌رسند، برای او گور می‌کنند و لاشه را در آن‌جا دفن می‌کنند؟

منبع: چراهای شگفت انگیز هشرات، ترجمه‌ی رویا فونی
بهار پوردار / تاکستان



چک چک ساعت

شهروندانی که در مجلس یونان صحبت می‌کردند، اجازه نداشتند فیلی طولانی حرف بزنند. زمان صحبت هر سخنران به کمک دو سطل، یکی در بالای سنگی و دیگری در پایین اندازه گرفته می‌شد. با آفرین قطره‌ی آبی که از سطل بالایی به سطل پایینی ریخته می‌شد، وقت سخنران تمام می‌شد و او مجبور بود بنشیند و زبان خود را نگاه دارد.

منبع: چراهای شگفت انگیز یونان باستان، ترجمه‌ی امیر صالحی طالقانی
سینا قرازی / تبریز

نمکدان

حساب بی کتاب

اولی: «تو با برادرت چند سال اختلاف سن دارید؟»
دومی: «راستش پارسال مادر ۳ می گفت که من یک سال از او کوچک تر ۴. با این حساب امسال دیگر باید هم سن او شده باشم!»

بهاره پوردار / تاکستان

عکس سؤال بر انگیز

مرغی عکس یک تفم مرغ را قاب کرده بود و به دیوار اتاقش زده بود. اردکی که به خانه اش آمده بود، از او پرسید: «این عکس دیگر چیست؟»
مرغ گفت: «یادش به خیر! عکس زمان بچگی ۴ است!»
نیلوفر سقاباشی / انزلیشه



سؤال تاریخی

از یک آدم تنبل می پرسند: «آخرین بار چورابت رو کی شستی؟»
تنبل: «قرار نشد سؤال تاریخی بکنی ها!»

زهرا ابوئی / یزد



بواب داغ

معلم: «گرم ترین جای دنیا کجاست؟»
دانش آموز: «تنور نانوايي!»

فاطمه کریم / تهران





همین حالا!

نکته‌هایی درباره‌ی نویسندگی

شاید تا حالا یادداشت‌هایی نوشته‌ای و به خاطر آن‌ها مورد تشویق دوستان و معلم‌هایت قرار گرفته‌ای. شاید هم در دنیای اینترنت وبلاگی داری و یادداشت‌ها و دل‌تنگی‌هایت را می‌نویسی. اگر این‌طور است: تو یک نویسنده‌ای.

کافی است کمی خودت را جدی بگیری و سعی کنی با آموزش اصول نویسندگی و تمرین، روز به روز بهتر بنویسی. راستی چرا از همین لحظه شروع نکنی؟ از این پس قصد داریم در هر شماره به چند نکته‌ی مهم در باره‌ی نویسندگی اشاره کنیم تا بتوانیم بهتر و مؤثرتر بنویسیم.



حواس خود را جمع کنیم

همه‌ی ما محیط اطراف خود را با حواس پنج‌گانه درک می‌کنیم. مشاهده‌ی طبیعت، شنیدن صدای رود، بوییدن یک گل، چشیدن مزه‌ها، لمس پوست نرم یک حیوان، همه و همه از اولین روزی که به دنیا می‌آییم تا آخرین روز زندگی، ابزار شناخت ما از جهان پیرامون ما هستند.

هنگام توصیف مکان‌ها و شخصیت‌ها هر بیشتر از حواس پنجگانه استفاده کنید، نوشته‌ی شما تأثیرگذارتر خواهد شد. مثال: «با وجود شاخه‌های انبوه درخت‌های پوشیده از خزه، راه رفتن در جنگل را مشکل بود. اما بوی علف‌های پوسیده و عطر گل‌هایی که برگ‌های حریرماندشان دست را نوازش می‌کرد، مرا بی‌اختیار به سوی برکه‌ای می‌کشید که هنگام غروب آکنده از آواز قورباغه‌ها بود...»

به جای دیدن، مشاهده کنیم

افرادی که روزانه یک مسیر مشخص را طی می‌کنند بسیاری از اتفاقات پیرامون خود را نمی‌بینند. شاید بارها پیش آمده باشد که به قصد رفتن به مدرسه از خانه خارج شده‌ای و ناگهان مقابل در مدرسه به خود آمده‌ای. بسیاری از اتفاقات پیرامون ما که می‌توانند ایده‌های خوبی برای نویسندگی باشند در اثر تکرار و بی‌توجهی از دست می‌روند. یکی از تمرینات مهم این است که به پدیده‌های اطراف خود بیشتر توجه کنیم. باید با تمرین خود را عادت دهیم به محیط اطرافمان نگاه آگاهانه داشته باشیم و به جای دیدن، محیط اطرافمان را مشاهده کنیم.

نویسندگان موفق همیشه نزد خود قلم و دفتری دارند و حتی از خواب‌هایشان هم بی‌تفاوت نمی‌گذرند. آن‌ها بسیاری از رویاهایشان را ثبت می‌کنند تا بعدها

مورد استفاده قرار دهند.

هر چه قدر با نگاه آگاهانه و تیزبین دنیای پیرامون و پدیده‌های آن را بیشتر ببینیم به درک عمیق‌تری از جهان آفرینش خواهیم رسید و آثار ارزشمندتری خلق خواهیم کرد. باید توجه داشت این کار، مثل شناکردن بیشتر از این که آموزش دادنی باشد نیاز به تمرین مداوم دارد. مثال:

دو نفر در حال نگاه کردن به یک شمع روشن هستند. از آن دو می‌پرسیم چه چیزی می‌بینند؟
نفر اول: یک شمع روشن که در حال سوختن است!

نفر دوم: شمعی فروزان که با نورلرزان خود تاریکی را به عقب رانده و با روشنایی اندک خود تاریکی بزرگ اتاق را به زانو درآورده و ترس را از میان برده است. هستی بلند شمع قطره قطره ذوب می‌شود و به صورت اشک‌هایی داغ جاری می‌شود و بر دامن سفیدش آرام می‌گیرد. شمع هر لحظه در حال پرتو افشانی و غرق شدن در میان اشک‌های خویش است، مثل معلمی که با تاریکی جهل در افتاده و ایثار می‌کند...

به نظر شما کدام‌یک از این دو نفر نگاه عمیق‌تری به شمع داشته‌اند؟

تمرین: سعی کنید با نگاه آگاهانه به محیط‌هایی که روزانه با آن‌ها سروکار دارید اتفاقاتی را ببینید که تا پیش از این به آن‌ها دقت نمی‌کردید. دفترچه‌ای را برای یادداشت این اتفاقات در نظر بگیرید و هر اتفاق را با ذکر تاریخ ثبت کنید.

اولین مهمان‌های فصل سرما

مرضیه عقدایی

خوتکاها از اولین پرندگان مهاجری هستند که با فرا رسیدن فصل سرما به سوی آسمان کشور ما پرواز می‌کنند. خوتکا کوچک‌ترین اردک ایران و از خانواده‌ی غازیان است. طول بدن این پرنده ۳۵ سانتی‌متر و طول دو بال آن کمی بیشتر از ۵۰ سانتی‌متر است.

محل زندگی

خوتکاها در تالاب‌ها و کناره‌ی رودخانه‌ها زندگی می‌کنند. آن‌ها هم مانند مرغابی‌های دیگر، آب‌های کم‌عمق را ترجیح می‌دهند و از گیاهان کفِ آب تغذیه می‌کنند.



پرواز عجیب و سریع

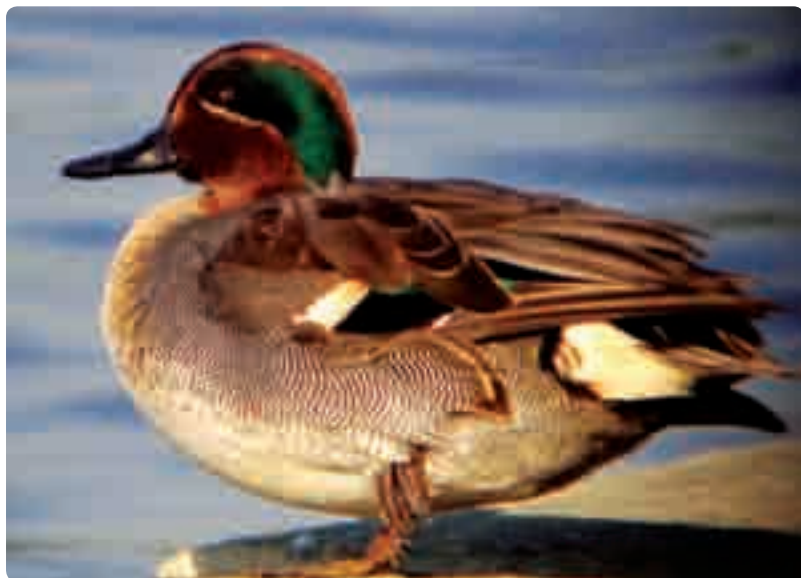
خوتکاها جثه کوچکی دارند. به همین دلیل سرعت بال‌زدنشان از مرغابی‌های دیگر بسیار بیشتر است. آن‌ها می‌توانند در یک چشم به هم زدن، به صورت کاملاً عمودی، از سطح آب بلند شوند و به پرواز در بیایند.



خطر شکار بی رویه

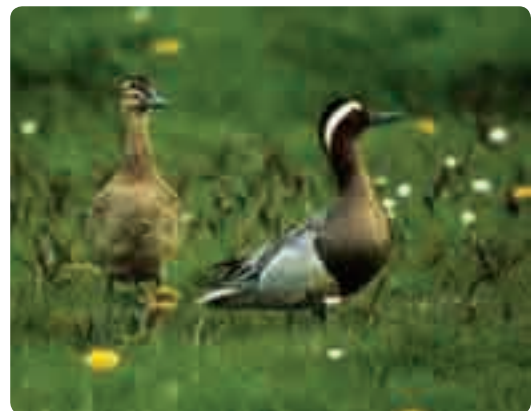
در بین انواع مرغابی‌ها، خوتکاها بیشتر از همه شکار می‌شوند. خوتکاها همیشه در دسته‌های پر جمعیت پرواز می‌کنند. تعداد زیاد آن‌ها در یک دسته باعث می‌شود شکارچیان تصور کنند شکار این پرنده، آسیب چندانی به جمعیت آن‌ها وارد نمی‌کند. آن‌ها خوتکاها را به روش کمین در کومه یا با استفاده از تورهای هوایی شکار می‌کنند. تورهای هوایی، تله‌هایی شبیه تور والیبال هستند که کمی شُل بسته می‌شوند. این تورها را شب‌ها، دور تالاب‌ها و محل‌های تجمع خوتکاها نصب می‌کنند تا این پرنده‌ها هنگام پرواز، میان آن‌ها به دام بیفتند.

اگر نظارت دقیق‌تری در مورد شکار خوتکاها صورت نگیرد، حضور این پرندگان زیبا در کشور ما به یک خاطره بدل خواهد شد.



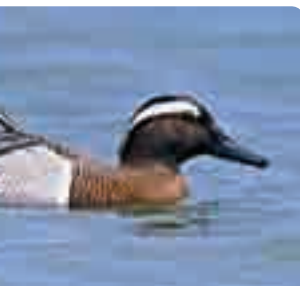
جوجه آوری

در زمستان‌ها، خوتکا را به جز مناطق کویری، در سراسر کشور می‌توان مشاهده کرد. اما در فصل جوجه آوری، خوتکاها بیشتر در نواحی شمال غربی، بویژه در اطراف دریاچه‌ی ارومیه ساکن می‌شوند. خوتکای ماده در هر بار تخم‌گذاری، ۸ تا ۱۲ تخم می‌گذارد و روی آن‌ها می‌خوابد. این تخم‌ها کوچک و نخودی رنگ هستند. بعد از گذشت ۳ تا ۴ هفته، جوجه‌ها سر از تخم بیرون می‌آورند. آن‌ها چند روز بعد از تولد شنا یاد می‌گیرند و یک‌ونیم ماه طول می‌کشد تا بتوانند پرواز کنند.



نقش خوتکاها در طبیعت

هر موجود زنده در طبیعت جایگاه و نقش خاص خودش را دارد. اگر به این جایگاه‌ها و نقش‌ها توجه نشود، حیات موجودات زنده‌ی دیگر هم به خطر می‌افتد. در آبگیرهایی که خوتکاها زندگی می‌کنند، ماهی‌هایی هستند که از فضولات این پرنده تغذیه می‌کنند. پس تغذیه و زنده ماندن این ماهی‌ها به وجود خوتکاها وابسته است. تخم خوتکاها هم برای روباه و شغال طعمه لذیذی است و پرندگان شکاری، مثل عقاب خوتکاها را شکار می‌کنند. بنابراین بدون خوتکاها زندگی چیزی کم خواهد داشت.





گفت و گوی دایره و مستطیل

- الو! خانم آشتیانی؟

- بفرمایید...

- سلام خانم آشتیانی، رجبی هستم از مجله‌ی رشد نوجوان، اگر زحمتی نیست، می‌خواستم از بچه‌ها تون گزارش تهیه کنم. البته روزی که خودتان صلاح می‌دونین بفرمایین، من برنامه‌ام رو هماهنگ می‌کنم.

- در مورد چی هست گزارش تون؟

- در مورد یک تکنیک جدید آموزشی.

- بچه‌ها قراره این روش رو یاد بگیرن؟

- نه، قراره از این روش برای اصول گفت و گو استفاده کنن.

- بسیار خوب، می‌تونین پنجشنبه ۸:۳۰ صبح این جا باشین.

پنجشنبه ساعت ۸:۳۰ به اتفاق عکاس مجله، آقای بهرامی در مدرسه حاضر بودیم. فاطمه غلامی طهرانی، فاطمه علی‌پور، ریحانه یعقوب زاده، محدثه سادات قمصری، فاطمه علی‌محمد، زهرا کشوری، ضحی حاجی‌خانی، ملیکا عصمیان و زینب بیاتی، دانش‌آموزانی بودند که در کارگاه اصول گفت و گو با ما همکاری کردند.

به هر کدام از آن‌ها برگه‌ی A سفیدی دادم که روی آن یک مستطیل و یک دایره کشیده بودم. گفتم این صفحه‌ی A فضای گفت و گوی بین دو نفر است به نام‌های دایره و مستطیل یک دسته مقوای رنگی، چند تا چسب مایع و قیچی روی میز گذاشتم و گفتم این مقواهای رنگی حرف‌های این دو نفر است. به نظر شما وقتی دایره و مستطیل می‌خواهند با هم گفت و گو کنند، چگونه حرف می‌زنند؟ چه حرف‌هایی می‌زنند؟ حرف‌هایشان چه شکلی است؟ چه رنگی است؟

جالب است بدانید، دوستان شما، هنگام کار، سؤال‌هایی می‌پرسیدند که حتماً برای شما هم هنگام انجام این بازی پیش خواهد آمد. این که دایره شما هستید و مستطیل دوست‌تان، یا

اصلاً رابطه‌ی دو نفر دیگر مثل معلم و دانش‌آموز را در نظر می‌گیرید یا این که یک خواهر و برادر را در نظر می‌گیرید و گفت و گو را میان آن‌ها آغاز می‌کنید، به خودتان بستگی دارد و در اجرای بازی خیلی مهم نیست. مهم خود گفت و گو است. برای آن که بتوانید به خوبی گفت و گو را با رنگ‌ها نشان دهید، برای هر شکل یک یا چند رنگ انتخاب کنید. البته اگر بخواهید حرف‌های مختلفی را از زبان دایره و مستطیل برسانید شاید مجبور باشید از چند رنگ استفاده کنید. این بازی ظاهراً خیلی ساده است. اما وقتی آن را انجام دهید می‌بینید چه قدر هیجان دارد.

شما هم می‌توانید این بازی را چند نفری انجام بدهید و دلیل‌های خود را برای درست کردن شکل‌های مختلف توضیح دهید. کارهای خوب‌تان را روی A انجام دهید و پشت آن نام خود را بنویسید و روی برگه‌ی دیگر، دلیل خود را توضیح دهید. بگویید دایره و مستطیل چه حرف‌هایی را با چه رنگ‌هایی و با چه شکل‌هایی به هم زده‌اند و چرا؟ سپس برای ما بفرستید. روی پاکت حتماً قید کنید رشد نوجوان - گفت و گوی دایره و مستطیل.

برای آشنایی بیشتر نمونه‌ای گفت و گوی ضحی، یکی از دوستان هم سن و سال‌تان را ببینید.

از ضحی خواستم درباره‌ی گفت و گویی که ترتیب داده کمی برایمان توضیح بدهد:

■ این مستطیل بچه‌ای عصبانی و تندخوست، برای همین حرف‌هایش را قرمز نشان دادم و روی آن شماره‌ی یک زدم؛ یعنی اول بچه شروع به حرف زدن کرده.

□ دلیلی داشته که این مستطیل (بچه) بیشتر با رنگ سبز پر شده؟

■ بله، چون حرف های مادر (دایره) ملایم بود، از رنگ سبز استفاده کردم. اما تأثیر حرف های مادر زیاد نیست. □ چرا؟

■ چون همه ی ذهن بچه (مستطیل) را نپوشانده. در قسمت ۲ حرف بچه، نارنجی رنگ است؛ یعنی قرمز بودن و عصبانیت کم رنگ تر شده و حرف مادر (شماره ۲) فضای بیشتری را در ذهن بچه گرفته است؛ یعنی بیشتر تأثیر کرده. تا این که وقتی مادر حرف ۳ را با رنگ سبز زده؛ پاسخ بچه به شکل دایره ی آبی رنگ ۳ در آمده که کاملاً ملایم است؛ زیرا گوشه های تیز ندارد و کاملاً آرام است.

□ چرا حرف های بچه را چند رنگ انتخاب کردی ولی حرف مادر را فقط سبز؟

■ برای این که بچه اول عصبانی بود و کم کم آرام شد. خواستم این حالت را با رنگ ها نشان بدهم. مادر هم آخر سر یک حرف قرمز زد. (شماره ی ۴)؛ یعنی دوست دارم و برای

همین حرف آخر را مادر زده.

□ درباره ی ابرهای بالای سر مادر و فرزند توضیحی نداری؟

■ مادر و فرزند هر دو همدیگر را دوست دارند اما به هم نمی گویند و خیال پروری می کنند.

دیدید که چه راحت می شود دو نفر را در نظر گرفت و گفت و گوی میان آن ها ایجاد کرد. راستی گفت و گوی مطلوب و نامطلوب، موفق و ناموفق و... از نظر شما چه شکلی و چه رنگی است؟ آیا شما هم می توانید حرف هایتان را با تصویر نشان دهید؟

مادر آخر سر یک حرف قرمز زد.

یعنی دوست دارم

برای همین حرف آخر را مادر زده.

شرح شکل دایره: مادر مستطیل: فرزند

۱. سبز: مادر سعی می کند با ملایمت و آرامش فرزندش را آرام کند.

۱. قرمز: فرزند با عصبانیت و خیلی تند با مادرش صحبت می کند.

۲. نارنجی: حرف مادر تأثیر زیادی در فرزند نمی کند ولی فرزند آرام تر شده و مادر خوشحال می شود.



۲. سبز: مادر از این که حرفش تأثیر داشته خوشحال می شود و حرفش را با تأثیر ۲ برابر و با ملایمت بیشتری بیان می کند.

۳. آبی: فرزند کاملاً آرام شده و با ملایمت و آرامش با مادر حرف می زند.



ماجرای رِبا

به روز باشید!





تقریباً درست است. بیشتر وقت‌ها شما می‌دانید که معلم چه زمانی درس جدید را خواهد گفت. اگر قبل از تدریس معلم، مطالب آن درس را مرور کنید

با آمادگی بیشتر سر کلاس حاضر می‌شوید و مطالب را بهتر یاد می‌گیرید.



سارا خانم! فکر می‌کنی منظور از پیش‌خوانی چیست؟

شما درس می‌خوانید یا درس شما را می‌خواند؟ این جوری که کار خودتان را چند برابر می‌کنید.



یعنی مطالب را از قبل بخوانیم.

خوب! مشق‌ها و تمرین‌ها را کی می‌نویسید؟

این که سؤال ندارد! هر وقت حالم را داشتیم؛ یعنی هر وقت لازم شد که البته منظور، شب قبل درس روز بعد است!

عجب جمله‌ای گفتم!



اما یک کار دیگر هم باقی می‌ماند که اولش سخت است اما وقتی عادت کردید خیلی خوش خواهد گذشت.



صرف ۱۵-۱۰ دقیقه برای پیش‌خوانی هر درس، کار سختی است؟



نه فکر نمی‌کنم.



مشق فردا را چه کنم؟

پس چرا این کار را همان روز انجام نمی‌دهید؟

برای این که کار فردا می‌ماند؟ اگر من مشق امروز را همین امروز بنویسم،

وقتی معلم به شما مشق یا تمرینی می‌دهد بالاخره باید آن را انجام بدهید یا نه؟



خوب، بله!

بچه‌ها بیا باید فقط ده روز امتحان کنیم. الان چون کارهای روزهای قبل مانده، باید پنج‌شنبه و جمعه کمی به خودتان سختی بدهید تا چیزی از قبل نماند



و همه چیز به روز باشد. از روز شنبه، وقتی با روش جدید آغاز به کار کنید خواهید دید که چه قدر به نفع‌تان بوده است.

مثل این که باز می‌خواهی برایمان کار درست کنی.



خوب! بد عادت شده‌اید! اگر از اول عادت کنید که کار هر روز را همان روز انجام دهید همیشه یک قدم جلوتر خواهید بود.



وقتی امروز به نیمه مشق ریاضی می‌دهند، همان روز مشق‌اش را بنویسد، روز دیگری که ریاضی دارد خیالش راحت است.



- هر روز را همان روز انجام دهید و به این کار عادت کنید.
- اگر به روز باشید از آرامش خاطر بیشتری برخوردار بوده و از زمان بهتر استفاده خواهید کرد.
- تغییر عادت گاهی سخت، اما شدنی است.
- مرور مطالب، دقت به عناوین و تیترها و توجه به ارتباط مطالب جدید با قبلی کافی است.
- مشق‌ها و تمرین‌های یادگیری
- هر درس را به شروع تدریس معلم موکول نکنید.
- قبل از شروع تدریس معلم، مطالب درس را پیش‌خوانی کنید.
- لازم نیست زمان زیادی صرف پیش‌خوانی کنید.
- این‌ها که سرشان گرم است، بگذارید من چند جمله بگویم:

Jokes to Think

Q: What always falls without getting hurt?

A: Rain!

Q: What word is always pronounced wrong?

A: Wrong!

Q: What is full of holes yet can still hold water?

A: A sponge!

انگلیش زبان نو

محمد علی قربانی

Animals



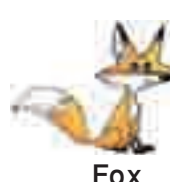
Deer



Zebra



Monkey



Fox



Nest



Owl



Butterfly



Scorpion



Mosquito



Fly

Sting



Eagle

Wing



Lion



Leopard

Tail



Paw

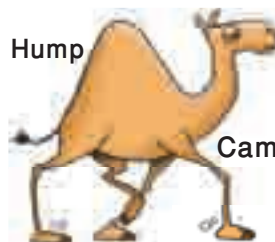
Tiger



Snake



Bear

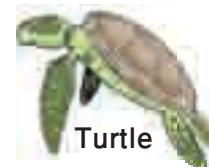


Hump

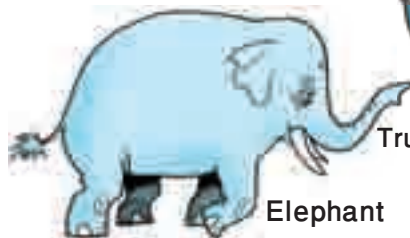
Camel



Horn

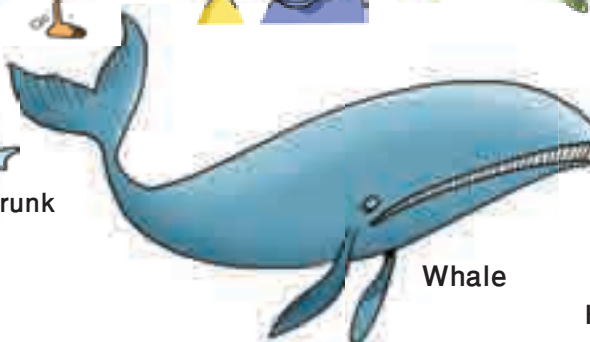


Turtle



Elephant

Trunk



Whale



Giraffe

Leg

Hoof

w	d	a	u	g	h	t	e	r	t
d	c	a	u	g	h	t	w	e	t
q	v	s	s	w	p	j	b	l	o
c	o	u	g	h	t	p	r	a	u
w	u	d	w	d	f	v	o	u	g
n	a	u	g	h	t	y	u	g	h
b	r	o	u	g	h	t	g	h	e
e	e	n	o	u	g	h	h	b	y
m	t	a	u	g	h	t	y	a	f
t	h	o	u	g	h	t	s	i	g

Find the hidden words.

The pronunciation of **gh** are not the same.

Ask your teacher to help you find the differences.

rough - cough - laugh - ought - tough - taught - caught -
enough - naughty - thought - brought - daughter

«صاحب» نامجو!

در زمستان ۱۳۲۹ ش، زمانی که ورزش کاران ایرانی برای شرکت در بازی‌های آسیایی دهلی نو عازم هند شدند، وسایل ارتباط جمعی همانند امروز پیشرفته نبود و به همین خاطر شناخت مردم کشورها از یکدیگر بسیار کم بود. چه بسا مردم نام یک چهره‌ی مشهور را شنیده بودند ولی او را نمی‌شناختند! به همین سبب نیز هیچ‌یک از ورزش‌دوستان هندی نمی‌دانستند «محمود نامجو»، قهرمان طلایی وزنه‌برداری جهان در سال‌های ۱۹۴۹، ۱۹۵۰ و ۱۹۵۱ کدام‌یک از ورزش کاران است! تنها می‌دانستند او قدی کوتاه دارد و وزنش کمتر از ۶۰ کیلو است! آن‌ها با کمی جست‌وجو یکی از ورزش کاران ایران را در میان گرفتند. حلقه گل بزرگی بر گردنش افکنده و او را بر دوش گرفتند. غافل از آن که «علی میرزایی» دیگر وزنه‌بردار ایران را که با نامجو در یک وزن رقابت می‌کرد، بردوش گرفته‌اند! آن‌ها در حالی که فریاد «زنده باد نامجو» می‌زدند، به طرف دیگر علاقه‌مندان آمدند. در همین لحظه «کوپال»، وزنه‌بردار هندی از آن‌ها پرسید: «این کیست که او را بالای دستان خود برده‌اید؟» آن‌ها در جواب گفتند: «صاحب نامجو!» کوپال نامجوی واقعی را به آن‌ها نشان داد و جوانان علاقه‌مند هندی با دیدن قهرمان ایران چنان خوش حال شدند که میرزایی را از یاد بردند و او را از روی شانه‌های خود پایین انداختند! پاهای میرزایی تا مدتی پس از این اتفاق درد می‌کرد!



ورزشی

اگر به خاطر داشته باشید در شماره‌ی قبل با بازی‌های آسیایی و چگونگی شکل‌گیری این بازی‌ها آشنا شدیم. این بار تصمیم داریم «خاطراتی جالب» از این بازی‌ها را بیان کنیم. راستی، تا به حال فکر کرده‌اید شرایط ورزش و مسابقات ورزشی در زمان‌های دور چگونه بوده است؟ با خواندن خاطرات زیر، متوجه مشکلات ورزش کاران نیم‌قرن قبل خواهید شد!

خواندنی‌هایی از بازی‌های آسیایی

مهدی زارعی



وزن کم کردن ورزش کاران

همراهی کند. به همین خاطر مسئولین فوتبال ایران در دیدار پایانی از «حسین سرودی» بازیکن تیم ملی بسکتبال استفاده کردند. پس از پایان مسابقه یازده مدال به یازده بازیکن ایران داده شد. در این لحظات هیچ بازیکنی به اندازه‌ی بیاتی غمگین نبود؛ زیرا بعد از آن همه تلاش، کاملاً فراموش شده بود. اما یک نفر بود که او را از یاد نبرده بود. سرودی از بین بازیکنان نزد بیاتی آمد و گفت: «محمود! این مدال حق توست».

پرواز وحشت

پس از پایان مسابقات، ورزش کاران ایران با چمدان‌هایی پر از سوغاتی سوار چهار هواپیمای داکوتای ارتشی شدند و به سمت ایران راه افتادند. ناگهان متوجه شدند موتور یکی از هواپیماها آتش گرفته و پروانه‌ی آن نیز نمی‌چرخد! تا نزدیک‌ترین فرودگاه دو ساعت فاصله بود و از این‌رو ورزش کاران تمام چمدان‌های خود را از هواپیما بیرون انداختند! لحظه به لحظه به اضطراب آن‌ها افزوده می‌شد. کار به جایی رسید که سوغات‌ها و مدال‌ها نیز به بیرون پرتاب شد. حتی یکی از مسئولین دستمال خود را از جیب در آورد و بیرون انداخت. روحیه‌ی ورزش کاران بسیار بد بود. اما مهندس صادق، رئیس فدراسیون وزنه‌برداری با خونسردی و به شوخی گفت: «بعد از یک ثانیه، نوبت ورزش کاران است، اول باید سنگین‌ترها را بیرون بیندازیم. قبل از همه «کور کچیان»! اگر هواپیما سبک نشد، سراغ بقیه وزنه‌بردارها می‌رویم و بعد فوتبالیست‌ها!» لحظات به کندی سپری شد تا آن‌که هواپیما در یک فرودگاه نظامی بین هند و پاکستان فرود آمد. ورزش کاران نیز تصمیم گرفتند تا تعمیر هواپیما، برای پیدا کردن وسایل خود تلاش کنند. آن‌ها با اتوبوس و ترن راهی شدند و با منظره‌ای عجیب مواجه شدند. میمون‌ها پیراهن‌های ورزش کاران را مثل پیش‌بند دور کمر خود بسته بودند و کت و شلوار ورزش کاران را پاره کرده و مثل سربند هندیان دور سر پیچیده بودند! ورزش کاران ایرانی نتوانستند مسافت زیادی را در جنگل پیشروی کنند. اما بومیان منطقه مقدار زیادی چمدان و مدال پیدا کرده و آن‌ها را تحویل پلیس جنگل داده بودند. بدین ترتیب ورزش کاران کشورمان با شاد از پیدا شدن اموال خود با هواپیمایی بدون سندی راهی وطن شدند.

هنگامی که بازی‌های آسیایی شروع شد، بسیاری از ورزش کاران کشورمان مشکل اضافه‌وزن داشتند. دلیل آن نیز زمان بازی‌ها بود. ورزش کاران ایرانی که در فصل زمستان ایران امکان تمرین نداشتند متوجه شدند در خوابگاه‌های ورزش کاران هندی خبری از «سونا» برای کاهش وزن نیست. برای همین هر کدام یک منقل پر از زغال داغ را زیر تخت‌های خود گذاشتند تا شب موقع خواب، عرق کنند و وزنشان کم شود. همان شب اول، ساعتی پس از نیمه‌شب وقتی همه خواب بودند، یکی از ایرانیان متوجه شد از زیر یکی از تخت‌خواب‌ها دود بلند شده است. او به سرعت به سمت تخت دوید و ورزش کار کشورمان را بیدار کرد. به محض بلند شدن ورزش کار، کف تخت که سوخته بود، پاره شد و شعله‌های آتش زیانه کشید! پس از خاموش کردن آتش معلوم شد در زیر تخت‌ها به جای فنر از طناب استفاده شده بود و طناب هم سوخته بود و چیزی نمانده بود نماینده‌ی ایران کباب شود! پس از این ماجرا، ورزش کاران به درون بشکه‌هایی پر از آب داغ رفتند تا وزن کم کنند! ولی نشد که نشد! بالاخره روی تنور نانوايي خوابگاه رفتند، پتویی به دور خود پیچیده و در این مکان گرم و نرم خوابیدند. چند شب خواب در این مکان کافی بود تا وزن آن‌ها به حالت ایده‌آل برسد.

غذایی به نام «نامچوپلو»

هندی‌ها برای میهمان‌نوازی کارهای جالبی می‌کردند. آن‌ها یک بار ورزش کاران کشورمان را به «رادیوی ملی هند» بردند و از آن‌ها خواستند تا یکی از آوازهای ایرانی را دسته‌جمعی اجرا کنند. این سرود جالب از رادیوی هند پخش شد. هندی‌ها در شب آخر اقامت ورزش کاران کشورمان، غذایی تند و پر ادویه درست کردند و چون هیچ کس را به اندازه‌ی «محمود نامچو» نمی‌شناختند، اسم این غذا را گذاشتند «نامچوپلو»!

بسکتبالیستی در تیم ملی فوتبال

تیم فوتبال ایران در نیمه‌نهایی بازی‌های آسیایی ژاپن را شکست داد. در این مسابقه «محمود بیاتی»، فوتبالیست جوان ایرانی طوری مصدوم شد که نمی‌توانست تیم ایران را در فینال



اطراف ما

ابراهیم زارعی

نام خلیج فارس، دریای عمان و تنگه‌ی هرمز برای همه‌ی ما آشناست اما شاید کمتر کسی از اهمیت این مناطق اطلاع داشته باشد؛ مثلاً آیا می‌دانید قرن‌ها قبل یک دریانورد مشهور پرتغالی گفته بود: «اگر کره‌ی زمین مثل یک انسان باشد، خلیج فارس هم چون انگشت آن و تنگه‌ی هرمز نگین آن انگشت است!» با توجه به اهمیت این منطقه، در این شماره از دو کشوری می‌گوییم که در جنوب خلیج فارس قرار دارند. کشورهایی که عمر آن‌ها حتی به چهل سال نیز نمی‌رسد!

امارات متحده عربی

در حدود پانصد سال قبل، زمانی که دریانوردان اروپایی به خلیج فارس وارد شدند، اهمیت مناطق اطراف خلیج فارس را به خوبی درک کردند. اروپاییان برای رسیدن به هند، از راه خشکی تا خلیج فارس می‌آمدند و از آن‌جا با کشتی‌های خود به دریای عمان و اقیانوس هند می‌رفتند. این مسیر امن‌ترین

راه برای رسیدن به هند بود. اما قبیله‌هایی بودند که همواره آمادگی آسیب‌رساندن و غارت کشتی‌ها بودند. مهم‌ترین این قبایل «جواسم» (قواسم) بودند که در سواحل «رأس مسندم» (سرزمین مسندم) زندگی می‌کردند.^۱ این قبیله‌ها به قدری برای انگلیسی‌ها مشکل‌ساز شدند که اروپاییان به مناطق زندگی آن‌ها لقب «سواحل دریازنان» (سواحل دزدان دریایی) دادند! سرانجام، حدود ۱۵۰ سال قبل اروپاییان با این اقوام صلح کردند و این سرزمین‌ها را «سواحل متصالح» خواندند که یادآور صلح با این اقوام راهزن بود. با توجه به آن‌که سرزمین عمان در آن زمان مستعمره‌ی انگلیس بود، به این سرزمین «عمان متصالح» هم می‌گفتند.

تولد کشور امارات

در سرزمین عمان متصالح چندین قبیله زندگی می‌کردند. هنگامی که در سال ۱۹۷۱ دولت انگلیس از خلیج فارس خارج شد، هفت امیرنشین ابوظبی، دبی، شارجه، عجمان^۲، ام‌القوین، رأس الخیمه^۳ و فجیر با یکدیگر کشور «امارات متحده عربی» را تشکیل دادند. امارات جمع کلمه‌ی امارت (امیرنشین) است. این کشور به نام‌های «شیخنشین‌های خلیج فارس»، «فدراسیون شیخنشین‌ها و اتحادیه‌ی شیوخ نیز مشهور است. اتحاد امیرنشین‌ها با تلاش‌های «شیخ زاید بن سلطان آل نهیان» و همکاری «شیخ راشد بن سعید آل مکتوم» صورت گرفت و به همین علت، این دو نفر را بنیان‌گذار این کشور می‌دانند.

پرچم

پرچم امارات تفاوت اندکی با پرچم فلسطین، اردن و کویت دارد. این پرچم در سال ۱۹۷۱ ابداع شد.



زندگی در امارات

اماراتی‌ها در دو دهه‌ی اخیر با استفاده از درآمدهای ناشی از نفت و مشاوره با کارشناسان اروپایی و آمریکایی، سرزمین خود را به مکانی توریستی تبدیل کرده‌اند و با کمک پول‌های هنگفتی که توریست‌ها به این کشور وارد می‌کنند از درآمدهای نفت بی‌نیاز شده‌اند. اما در امارات، مردم حق انتخاب دولت یا تغییر آن را ندارند. در طول تاریخ این کشور تنها یک بار انتخابات برگزار شده است! اما مجلسی که در این انتخابات برگزیده شده است، حق قانون‌گذاری ندارد! بسیاری از حقوق مربوط به کارگران، در مورد کارگران خارجی رعایت نمی‌شود و روزنامه‌ها و رادیو و تلویزیون هم حق ایراد گرفتن و انتقاد از حکومت خود را ندارند. البته امیرنشین دوی مرکز بسیاری از خبرگزاری‌های بین‌المللی در منطقه‌ی خاورمیانه است و آن‌ها آزادانه نظر خود را بیان می‌کنند. اما روزنامه‌ها و شبکه‌های اماراتی حق انتقاد آزادانه ندارند. به خصوص در رابطه با خانواده‌ی سلطنتی.

۳۴
نیمه
آبان ماه ۱۳۸۹

نمایی از کشور امارات متحده عربی





پی‌نوشت

۱. سرزمینی که امارات امروزی در آن واقع شده است را سرزمین مسندم می‌نامند.
۲. سکونت ایرانیان - که اعراب آن‌ها را «عجم» می‌نامیدند - سبب شد که این سرزمین عجمان لقب گیرد.
۳. در زمان نادرشاه افشار، سربازان ایرانی در این سرزمین چادر (خیمه) برپا کردند و به همین جهت این سرزمین «رأس‌الخیمه» نام گرفت.



نماهایی از کشور قطر

وفادار هستند. قطری‌ها پس از استقلال از پرچمی استفاده کردند که کشور بحرین استفاده می‌کرد (پرچم قرمز و سفیدی که بین دو رنگ آن حالت دندانه‌ای وجود دارد) آن‌ها رنگ قرمز را تغییر دادند و پرچم امروزی قطر شکل گرفت.

جمعیت کم، ثروت زیاد

در سرشماری که پانزده سال قبل انجام شد جمعیت قطر حدود ۵۲۲ هزار نفر بود که فقط یک سوم آن‌ها را افرادی با اصالت قطری تشکیل می‌دادند. اما همین کشور کوچک و کم‌جمعیت پس از روسیه و ایران، سومین کشور دارای ذخایر گاز طبیعی است. ضمن آن‌که قطری‌ها از بسیاری از منابع گازی متعلق به ایران نیز بهره‌برداری کرده و پول آن را به جیب می‌زنند! حتی با این‌که ذخایر قطر تا دویست سال آینده نیز به پایان نمی‌رسد... قطر هم‌چنین عضو کشورهای صادرکننده نفت (اوپک) نیز است.

جغرافیا، زیبایی‌ها و تقسیمات

کشور قطر از صحرایی خشک تشکیل شده است و به همین خاطر دارای ارتفاع کم و خاک مسطح است. شهرهای آن عبارت‌اند از: دوحه، وکره، خور، رأس لفان، دخان، زیاره و شمال دوحه بزرگ‌ترین شهر قطر و پایتخت آن است. در پنجاه کیلومتری شمال دوحه، شهر «الخبر» واقع شده است که موزه‌های مختلفی در آن وجود دارد. در جنوب دوحه نیز مساجد قدیمی شهر وکره وجود دارند. در «ام صلال» واقع در شمال دوحه نیز مسجد و قلعه‌ای قدیمی وجود دارد. زبان رسمی این کشور هم‌چون سایر کشورهای منطقه عربی است. واحد پول آن «ریال قطر» و نوع حکومت آن «سلطنت مطلقه» است؛ یعنی شرایطی مثل کشور امارات!

تعطیل رسمی

در امارات روزهای عیدقربان، اول محرم (آغاز سال جدید قمری)، معراج پیامبر و عیدفطر به عنوان اعیاد مذهبی تعطیل هستند. اول ژانویه (سال نو میلادی) و شش آگوست (تاج‌گذاری شیخ زاهد) نیز از روزهای تعطیلی رسمی در امارات هستند.

پایتخت این کشور «ابوظبی» و مساحت کشور ۷۷۷۰۰ کیلومتر مربع است.

قطر

سرزمین قطر در سال‌های بسیار دور، جزئی از حکومت ایران بوده است. در زمان ساسانیان، قطر و مناطق اطراف آن در شمار استان‌های ایران به شمار می‌آمدند. بعدها نیز دولت عثمانی، حکومت انگلستان و حتی بحرین حکومت قطر را به دست گرفتند. زمانی که در سال ۱۹۷۱ بسیاری از امیرنشین‌های اطراف خلیج فارس کشور امارات را تشکیل دادند، برخی نیز عضو کشور عربستان شدند اما قطری‌ها به هیچ‌یک نپیوستند و خود کشوری مستقل را تشکیل دادند که سوم سپتامبر ۱۹۷۱ از انگلستان استقلال یافت.



پرچم قطر

در گذشته‌های دور بسیاری از امیرنشین‌های اطراف خلیج فارس از پرچم‌های قرمزرنگ استفاده می‌کردند. اما از قرن نوزدهم که این امیرنشین‌ها با انگلستان صلح کردند، به اجبار رنگ سفید را هم به پرچم‌های خود اضافه کردند تا ثابت کنند که به صلح خود با کشتی‌های انگلیسی

مواد لازم

کره ۲۰۰ گرم
تخم مرغ ۴ عدد
شکر ۵ قاشق غذاخوری یا ۱/۳ لیوان
آرد ۴۰۰ گرم یا یک و یک سوم لیوان
خامه ۲ قاشق غذاخوری سرصاف
نمک ۱/۴ قاشق چای خوری
زعفران یا رنده‌ی پوست لیمو کمی
وانیل ۱/۴ قاشق چای خوری
بیکنینگ پودر ۱ قاشق مرباخوری پر

۱

این کیک را می‌توانیم در ماهی‌تابه‌ی نسوز یا چدنی، ساندویچ‌ساز، کیک‌پز یا هر ظرف نسوز دیگری روی اجاق با حرارت پایین بپزیم. در کمتر از پانزده دقیقه کیک ما آماده می‌شود.

کیک آسان آشپزی



۲

طرز تهیه :

ابتدا کره را پس از گرم کردن، با نمک و زعفران مخلوط می‌کنیم و خوب هم می‌زنیم. سپس تخم‌مرغ‌ها را در ظرف دیگری هم می‌زنیم و به مخلوط اضافه می‌کنیم. شکر، آرد، بیکنینگ پودر، وانیل و خامه را به ترتیب و کم کم به مخلوط می‌افزاییم و هم می‌زنیم تا مایع یکنواخت شود. حالا خمیر کیک آماده است.





خواب فروش

نویسنده: تری دیری
مترجم: مهرداد مهدویان
ناشر: نشر پیدایش (تلفن ۰۲۱-۶۶۹۷۰۲۷۰)
چاپ اول: ۱۳۸۸
قیمت: ۲۰۰۰۰ ریال

«خواب فروش می آید. می توان از او رویا خرید. هر رویایی را که بخواهید، می توانید در خواب ببینید. خوش بختی در انتظار همه است.» خواب فروش با نقشه‌ای شوم به شهر داکپوس آمده و با آگهی در روزنامه، درج کرده مردم شهر را وادار کرده است برای دیدن رویاهای شیرین، ماهیانه مبلغی را بپردازند. بیشتر مردم شهر برای تهیه پول خواب‌هایشان هرچه را دارند می‌فروشند و کم‌کم به آدم‌هایی تنبل تبدیل می‌شوند. ولی مادر «تامی» اجازه نمی‌دهد همسرش پولی برای خواب‌فروش بفرستد؛ برای همین خانواده‌ی آن‌ها هر شب کابوس می‌بینند. «آلبرتا و پدرش هم که در همسایگی خانواده‌ی تامی زندگی می‌کنند شب‌ها خواب نمی‌بینند... تامی و آلبرتا تصمیم می‌گیرند خواب‌فروش را پیدا کنند و از راز او سر در بیاورند. برای همین شبانه از رودخانه‌ای پر از کروکودیل عبور می‌کنند تا به قلعه‌ی خواب‌فروش می‌رسند:

«... و صدای خنده‌ی خواب‌فروش در تالار پیچید. مرد در حالی که لبخند می‌زد و دندان‌های طلایی‌اش را نشان می‌داد، گفت: «مطمئن هستم شما می‌خواهید بدانید که من خواب‌هایم را چگونه می‌فرستم؟» بعد به طرف یک در آهنی که توی دیوار جاسازی شده بود، رفت و گفت: «از این طرف بیایید.» در به یک آسانسور منتهی می‌شد. تامی هرگز هیچ آسانسوری را دوست نداشت و فقط زمانی که مجبور می‌شد، سوار یکی از آن‌ها می‌شد...»

دوستان نوجوان، اگر شما هم مثل تامی و آلبرتا کنج‌کاوی و می‌خواهید از نقشه‌ی خواب‌فروش سر در بیاورید ادامه‌ی داستان را در کتاب «خواب‌فروش» بخوانید.



حج

نویسنده: ثانی اثنین خان
مترجم: امیر صالحی‌طالقانی
ناشر: قدیانی، کتاب‌های بنفشه (تلفن ۰۲۱-۶۴۰۴۴۱۰)
چاپ اول: ۱۳۸۴
قیمت: ۲۵۰۰۰ ریال

هر سال بیش از دو میلیون مسلمان از گوشه و کنار جهان در مکه جمع می‌شوند و مناسک حج را به پا می‌دارند. سابقه‌ی حج و زیارت مکه به حدود چهار هزار سال پیش باز می‌گردد؛ یعنی زمانی که حضرت ابراهیم، علیه‌السلام، به فرمان خدا، سرزمین عراق را به همراه هاجر و اسماعیل به قصد عربستان ترک کرد و خانه‌ی کعبه را بنا نهاد.

کتاب «حج» از مجموعه‌ی کتاب‌های «بژوهشگران نوجوان بیشتر بدانند» با نثری ساده و توصیف مرحله به مرحله‌ی رویدادهای تاریخی مربوط به حج و هم‌چنین ارائه‌ی تصاویر رنگی، نوجوانان را با جنبه‌های مختلف حج آشنا می‌کند. برخی از سرفصل‌های این کتاب عبارت‌اند از: بهترین دوست خدا، معجزه‌ی زمزم، رویای عجیب، ساختن کعبه، نخستین دعوت حج، حج حضرت محمد(ص)، ستون‌های شیطان، پیام حج، واژه‌نامه حج، مکان‌های حج و دیگر جاهای زیارتی و ...

در قسمتی از این کتاب می‌خوانیم:

«در مراسم حج کشتن حیوانات یا حشرها جز کک، ساس، مار و عقرب ممنوع است. خوردن تخم پرنده‌ها، حتی اگر شکسته یا پخته باشد نیز ممنوع است. این‌ها برای جلوگیری از تجاوز و دست‌درازی به طبیعت و نیز احساس اتحاد و احترام به آفریده‌های خداوند است. به شکار رفتن یا دیگران را به آن تشویق کردن ممنوع است. این کار برای ایجاد روح بخشش و ترحم به آفریده‌های خداوند متعال است.»

پاسخ‌ها را
در شماره‌ی
بعد ببینید.

طراح: محمد عزیزی‌پور

سرگرمی

۱- معماهای قرآنی

۱. کدام سوره به معنای آهن است؟
۲. کدام سوره به نام یکی از میوه‌هاست؟
۳. بهترین نوشیدنی که در قرآن به آن اشاره شده کدام است؟

۲- بازی با اعداد

چگونه می‌توان در هر سطر، با قراردادن علامت‌های $+$ و $-$ () بین رقم‌های ۷، تساوی برقرار ساخت؟

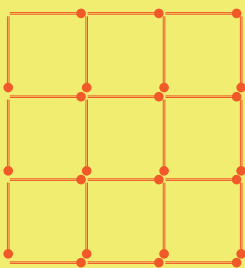
$$\begin{aligned} 7 \ 7 \ 7 \ 7 &= 15 \\ 7 \ 7 \ 7 \ 7 &= 48 \\ 7 \ 7 \ 7 \ 7 &= 49 \\ 7 \ 7 \ 7 \ 7 &= 56 \\ 7 \ 7 \ 7 \ 7 &= 105 \end{aligned}$$

۵- قورباغه و چاه

چاهی چهل متر عمق دارد. قورباغه‌ای در ته چاه است که ساعتی سه متر از آن بالا می‌آید و ساعتی دو متر به پایین سُر می‌خورد! او پس از چند ساعت به بالای چاه می‌رسد؟

۴- بازی با چوب کبریت

۲۴ تا چوب کبریت بردار. با آن ۹ مربع، مانند شکل زیر درست کن. آیا می‌توانی با برداشتن چهار چوب کبریت، بدون دست‌زدن به چوب کبریت‌های دیگر، این شکل را به صورتی دریاوری که در آن پنج مربع مساوی باقی بماند.



۴- برقراری تساوی

چه تغییراتی در اعداد زیر به عمل آوریم تا پنج عدد سمت چپ مساوی بیست گردد.

$$4 \ 7 \ 8 \ 5 \ 11 = 20$$

۳- تعداد حیوانات

راننده‌ی یک کامیون برای آن که بفهمد پسرش تا چه اندازه درست فکر می‌کند، از او چنین سؤال کرد: «در کامیون ما هشت عدد گوسفند و مرغ وجود دارد. می‌دانی که هر گوسفند چهار پا و هر مرغ دو پا دارد. اگر تعداد پاهای آن‌ها روی هم بیست تا باشد، چند گوسفند و چند مرغ در کامیون هستند؟» پسر به این پرسش چه پاسخی داد؟



شرح جدول

آبان ماه ۱۳۸۹
۲
بخش
۳۹





ایران ما

ساوه

شهر یاقوت‌های سرخ

عکس: علی خوش جام

مریم فتحی

جای نوشتن اسم، یک سکه، انگشتر و یا چیز دیگری را برای نشان داخل ظرف می‌اندازند، صبح روز بعد یکی از زنان مورد اعتماد در حالی که دعا می‌خواند هر یک از نشانه‌ها را بیرون آورده و اعتقاد دارند به این صورت هر کس به نیتش می‌رسد.

در روستای آقچه قلعه در شب عید نوروز مراسم (شال سالا ماخ) اجرا می‌شود، در این شب جوانان روستا به پشت‌بام خانه‌ها می‌روند و با استفاده از طناب، چارقدی را که همراه دارند به داخل ایوان خانه می‌فرستند، صاحب خانه که از این مراسم مطلع است، متوجه حضور آن‌ها می‌شود و تخم‌مرغ، جوراب، پول و یا هر چیز دیگری را که از قبل آماده کرده است، به عنوان شادباش و عیدی در چارقد آن‌ها می‌پیچد.

جشنواره‌ی انار ساوه

انارهای سرخ و شیرین ساوه شهرت زیادی دارند. کمتر مسافری است که در فصل پاییز از ساوه بگذرد و از «یاقوت‌های سرخ» این دیار سوغاتی نبرد. انار ساوه انواع گوناگونی دارد از قبیل: ملس، ترش، یوسف‌خانی و محمدخانی.

انار برای تقویت حافظه و پیشگیری از آلزایمر مفید است. ویتامین «ب»

ساوه وسیع‌ترین شهر استان مرکزی و بعد از اراک پرجمعیت‌ترین شهر این استان است. مورخان برای ساوه معانی مختلفی آورده‌اند.

برخی می‌گویند: ساوه تغییر یافته‌ی واژه‌ی سه آبه به معنای مکانی با سه رودخانه است.

در برخی متون نیز ساوه به معنای خرده طلا آمده است.

حکایت دریاچه‌ی ساوه نیز شنیدنی است. گویند، دریاچه‌ای در محل کنونی شهر ساوه وجود داشته که هر سال یک نفر را به عنوان قربانی در آن غرق می‌کردند تا مردم شهر از سیلاب در امان بمانند اما به اذن خداوند این دریاچه در شب ولادت حضرت محمد(ص) خشک شده است.

ساوه در دامان خود مردمانی ادیب همچون سلمان ساوجی شاعر قرن هفتم هجری و مردانی غیور و دلاور چون دکتر مصطفی چمران را پرورانده است.

رسوم مردم ساوه در سال نو

به اهالی ساوه ساوجی گویند. ساوجی‌ها در شب قبل از عید نوروز مراسمی انجام می‌دهند که در آن زنانی که نذر دارند نیت کرده و اسم خود را روی کاغذ می‌نویسند و آن را داخل کوزه سفالی می‌اندازند، گاهی به

موجود در آن سبب تقویت اعصاب می‌شود. خوردن این میوه، رنگ صورت را شاداب می‌کند. چند سالی است در آبان ماه جشنواره انار در ساوه برگزار می‌شود.

لباس ساوجی





کتاب یعنی زندگی (به مناسبت ۲۴ آبان، روز کتاب و کتاب خوانی)



طعمه ی حیات بخش !



نوجوان

رشد

- سلام بر آبان
- لحظه‌های شاعرانه
- پله‌های کاغذی
- اولین مهمان‌های فصل سرما

بیایید قد بگیریم





در این تصاویر
مراحل مختلف
برخوردتیر به
بادکنک‌های پراز
آب رامی‌بینید.
به نظر شما چرا با
این که بادکنک‌ها
ترکیده اند ،
آب داخل آن‌ها
همچنان شکل
بادکنکی خود را
حفظ کرده اند؟

گردشی در ساوه



مسجد سرخ / در مجموعه‌ی بافت قدیمی شهر، مسجد سرخ ساوه با رنگ‌های قرمزی که در تزئینات مسجد و کتیبه‌های آن به کار رفته است، دیده می‌شود. مورخان علت نام‌گذاری را همین رنگ‌های قرمز می‌دانند. این بنای ۸۰۰ ساله، ا متعلق به دوره‌ی سلجوقی است.



مسجد جامع / این مسجد هزار و دویست ساله، متعلق به دوره‌ی پیش از سلجوقیان و از اولین مساجد قرون اولیه‌ی اسلامی در ایران است که گنجینه‌ای از هنرهای معماری، نقاشی، کاشی‌کاری و گچ‌بری را در خود جای داده است. گنبد فیروزه‌ای و زیبای مسجد جامع تقریباً از تمام نقاط شهر ساوه دیده می‌شود و همانند نگینی زیبا در دل این شهر باستانی می‌درخشد.



قلعه دختر (قیز قلعه) / این قلعه قدیمی که در ۲۵ کیلومتری جنوب غربی ساوه واقع شده است، مربوط به دوره اشکانیان می‌باشد و به گفته‌ی اهالی این منطقه، برای مقاصد نظامی ساخته شده است.



امامزاده عبدالله بن موسی الکاظم / در راه ساوه به اصفهان و در سمت چپ جاده و در دهکده اورجان، گنبدی با ارتفاع بلند به چشم می‌خورد که حرم یکی دیگر از برادران امام رضا(ع) است. این بنا حدود ۹۰۰ سال قدمت دارد.



کاروانسرای عبدالغفار خان / در روستای باغ شیخ واقع شده و یکی از زیباترین کاروانسراهای مربوط به دوره قاجاریه است.



بقعه‌ی امامزاده اسحاق بن موسی الکاظم / مزار امامزاده اسحاق، یکی از برادران امام رضا(ع) در خارج شهر ساوه، و در چند صد متری مسجد جامع واقع شده است.